

۱۶

۱۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: کتاب آیه‌ها، شرح معانی الدرر، شرح قصیده

مؤلف: بهارالدین طبری

مترجم:

۱۲۹۴

شماره قفسه



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۹۰۴۵۷

۱۱۸۹۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۶

۱۲۹۴۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: برآمد آیه، شرح محمد بن ابی حمزه

مؤلف: محمد بن ابی حمزه

مترجم:

شماره قفسه: ۱۴۹۴۷



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۹۰۴۵۷

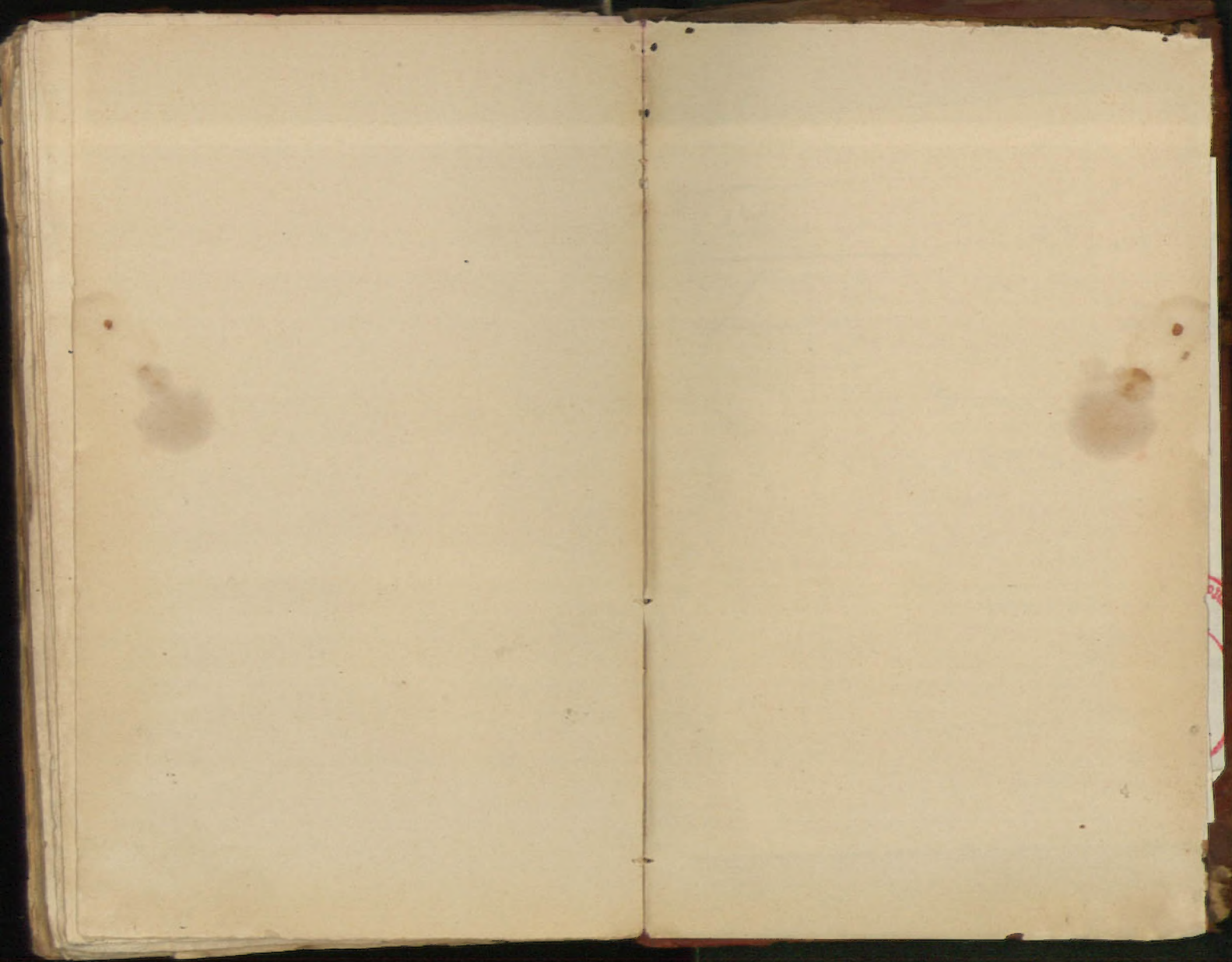
۱۱۸۹۲

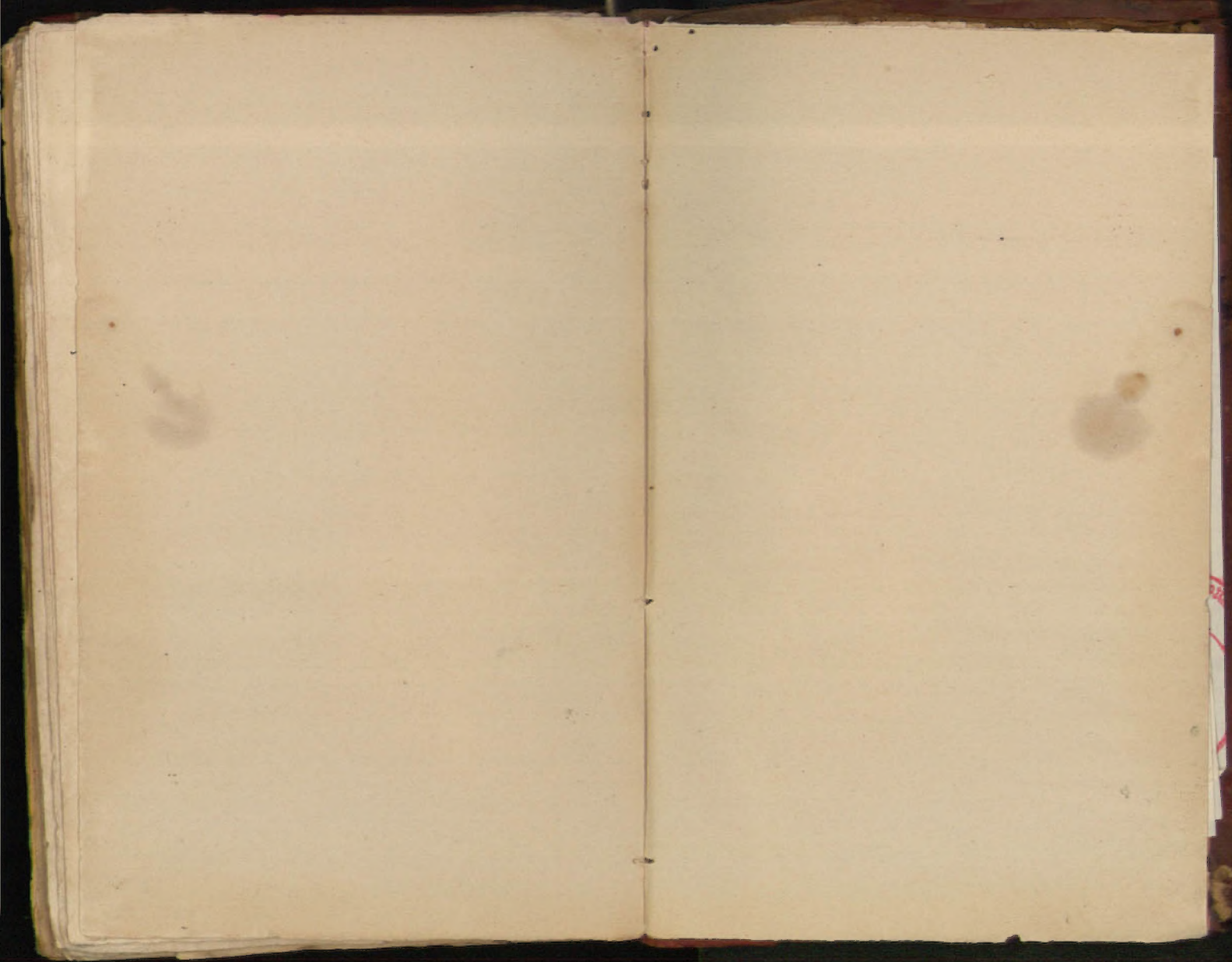
۱۲۹۲۷

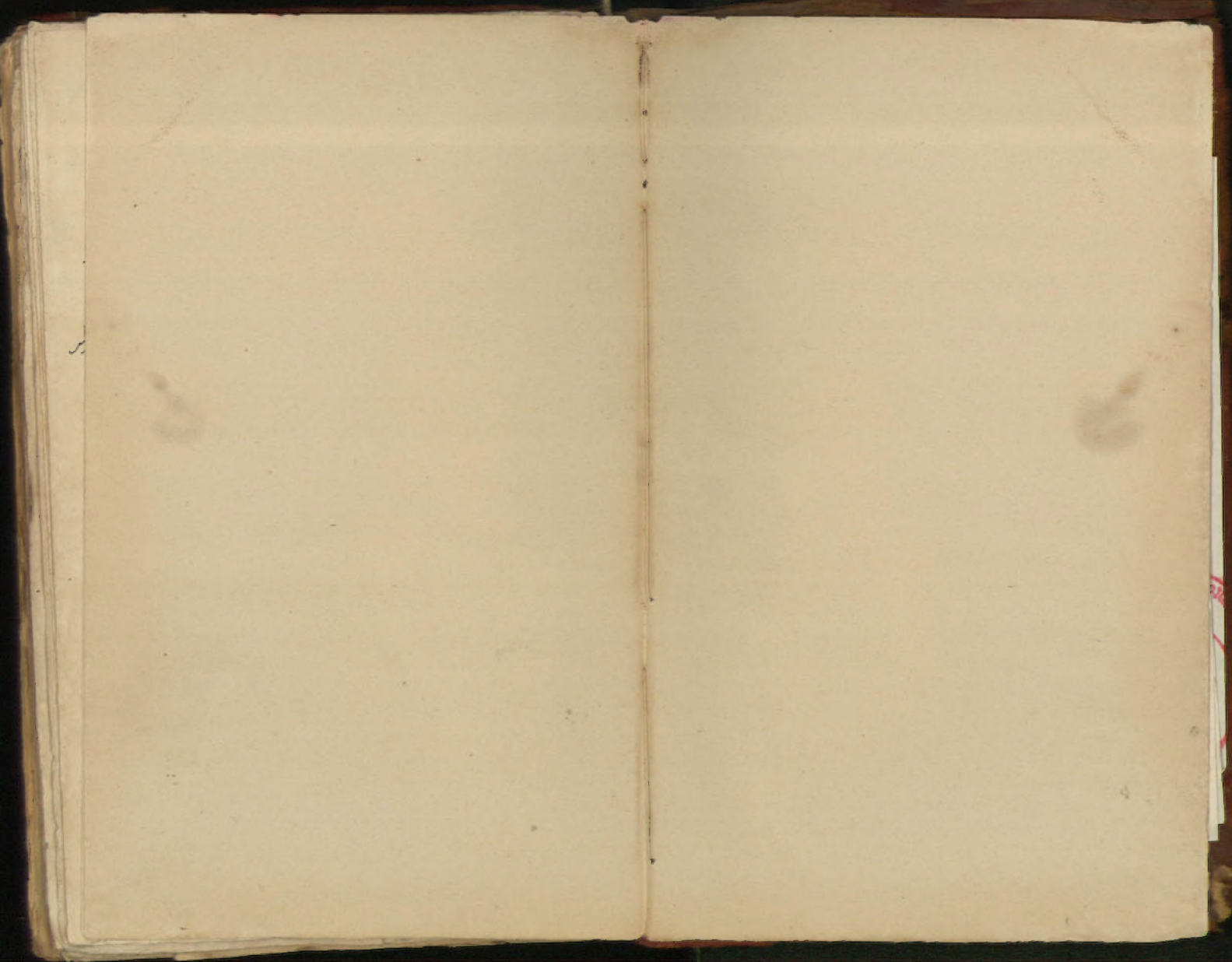
اهدائی	
خریداری	
نام کتاب برادر آینه بر طبری حضرت مراد علی کرم الله وجهه دام محمد ابدی - شرح قصیده طنظرانیه - برادر اهدیه - برادر طباطبائی - فصلیات کتب	
مؤلف - مترجم	
کاتب	
تاریخ کتابت	ملاحظات
فارسی - عربی	
نوع خط	
نوع جلد	
نوع کاغذ	
تزیینات و مشخصات	

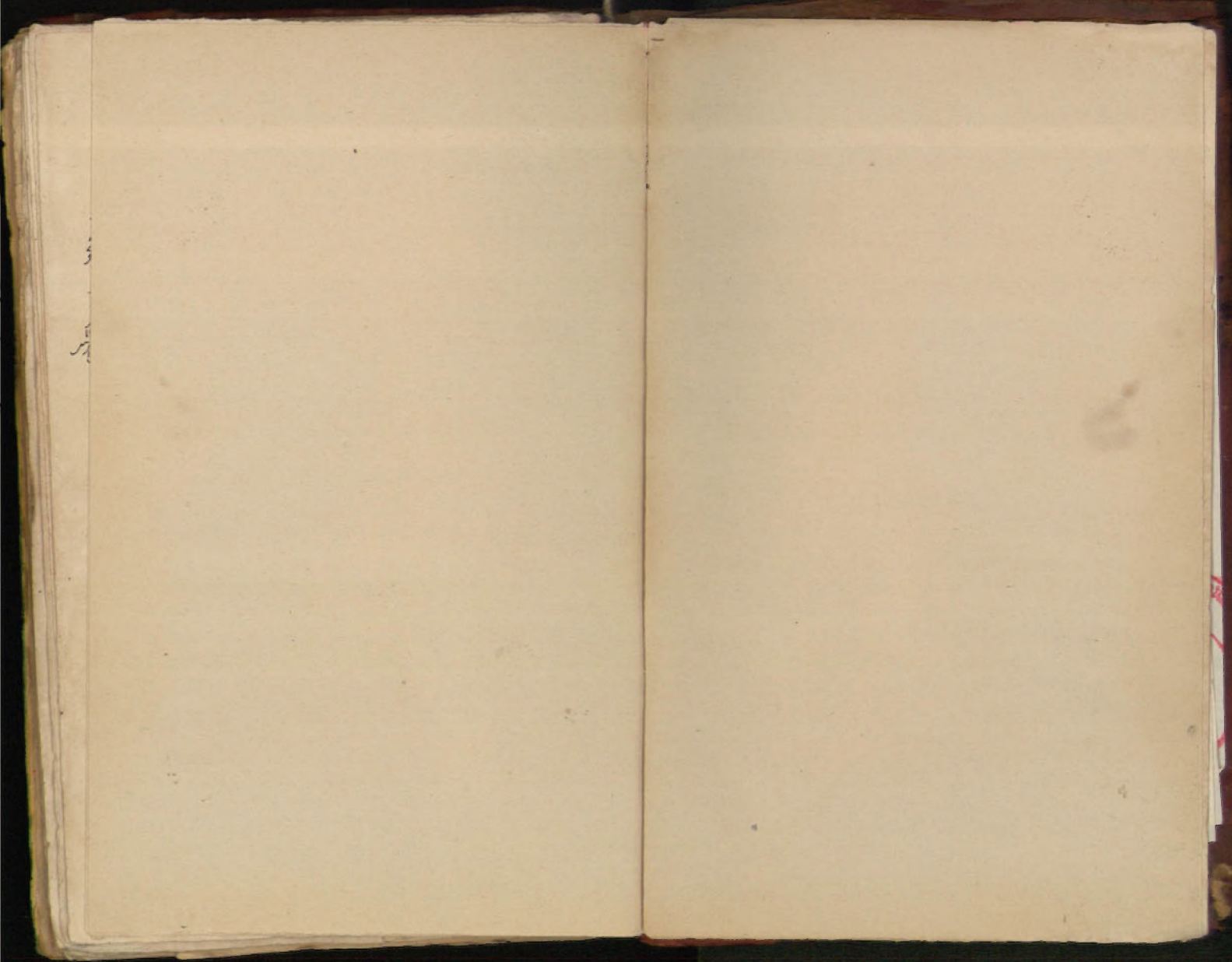
تسطیه در تاریخ از صدق توفیق هجری -
توسیع بیند در هجری از صدق توفیق هجری -
تفسیده محلیه از سید احمد تقی خان عبودی
برای اسرار و وقایع اسرار
از شیخ ارشد ابراهیم سیرا

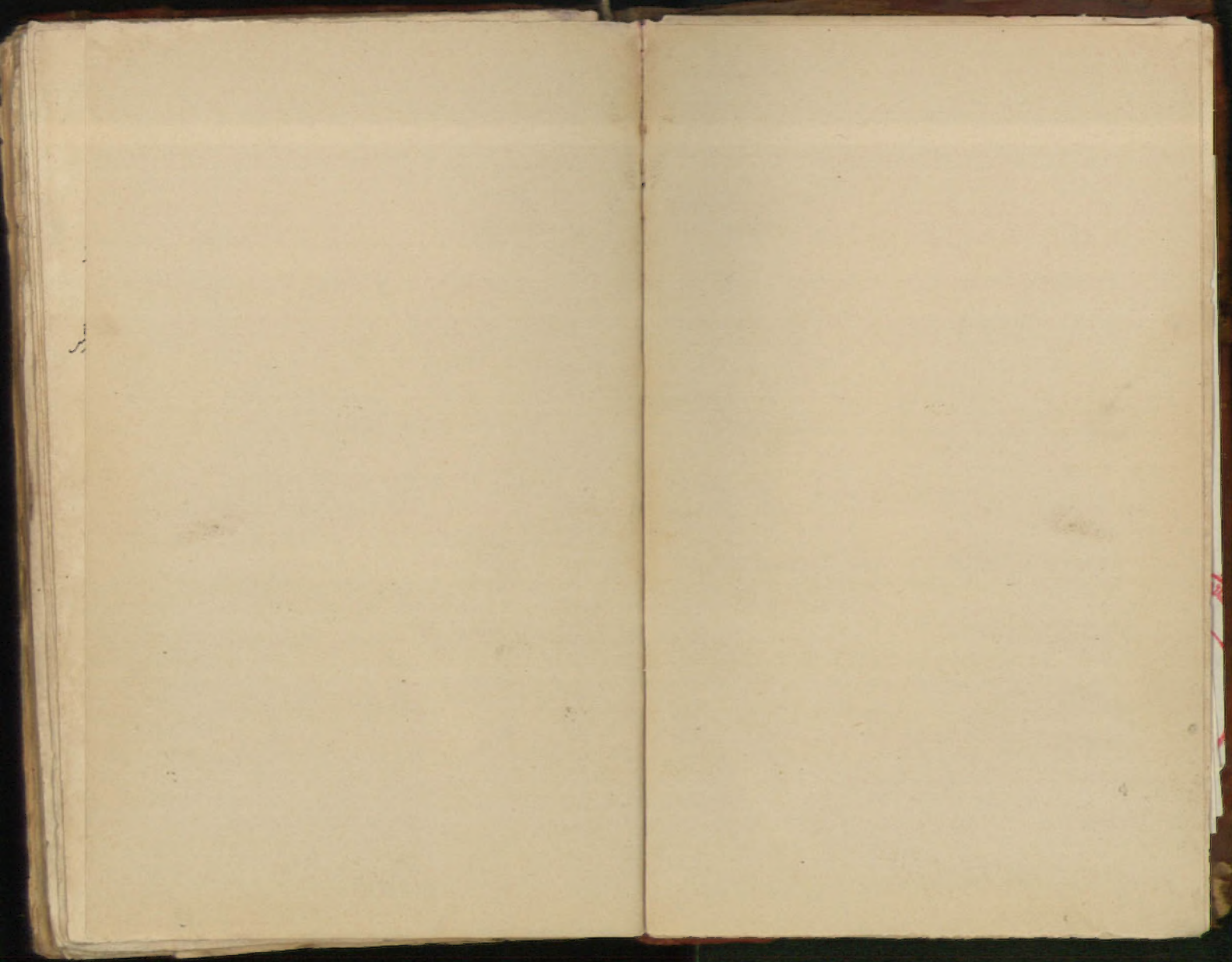
	امداد
	مردمان
	شماره
	تاریخ
	محل
	نوع
	ملاحظات













۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

$$\begin{array}{r} 15958 \\ \hline 9.558 \end{array}$$


مسدود مریه مالک ملک سخن کمتر برادر الطبری است

بسم الله الرحمن الرحيم

آقا به چنین که هر چه از این طبع برادر الطبری رفته اند لا یتوب الله علیهم
که بعضی از این را در این کتاب می کشد که در دفعه ای که مریض در این
بیماری است معلوم شود که این را در آن باب که در این
پایه که دیده باشد که هر وقت که مریض شود و اگر که
مریض آن شده باشد این ضعیف تر است و در آنکه در آن
بطریق مراد است که در این طبع که در این طبع که در این
شخص مریض را در این طبع که در این طبع که در این

باز می شود

بجاست آورد و مریض را در این طبع که در این طبع که در این
بیماری است معلوم شود که این را در آن باب که در این
پایه که دیده باشد که هر وقت که مریض شود و اگر که
مریض آن شده باشد این ضعیف تر است و در آنکه در آن
بطریق مراد است که در این طبع که در این طبع که در این
شخص مریض را در این طبع که در این طبع که در این

چنانکه یک هفتاد و نه شخص را صد و نوزدهم و آن را صد و نوزدهم و چنانکه
که بلا شخص مرشح در روزین بنده منی یا دیوار را کوی میگویند
که چه مقدار است طایفه چنان باشد که بر سطح زمین پراکنده شود و با هم
را صد نفره را صد و نوزدهم و آن را صد و نوزدهم و آن را صد و نوزدهم

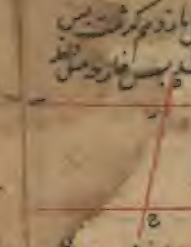
اولیه خط آن شاقول خاص تمام قسمت است و شخص را صد و نوزدهم و آن را صد و نوزدهم
بار پسر رود بر وجهی که یک چشم بر غنود و در آن شخص مرشح چنان
مشا پند و با پسر بر وجهی که یک چشم بر غنود و در آن شخص مرشح چنان
قدم خود را بر سر پسر که چند دفع است این دفع مرخص و ح
اگر در میان خط الحظ شخص مرشح که قدر دست و میان و طایفه
را صد و نوزدهم باشد آن را صد و نوزدهم و آن را صد و نوزدهم
و این قسم هر چند که است چنانکه در دفتر بر این اثر کرده
و اگر چه باغ باشد مستخرج بزبان علم و بر سر مستقیم میان فاعله
تا در طایفه که باشد و در مقدار و قدر نام کنند و آن خط را از جانب
قدم ایستاده هر کدام که بر سر خط پسران بر رویه الله شفا که شخص
را صد و نوزدهم و آن را صد و نوزدهم و آن را صد و نوزدهم
تا سر عمود و در آن چیز مرشح را پند و پختن و این قسم صد و نوزدهم

١٢٣

[illegible]

مذلت افکند در مقدمه اولی کتابش خرد و زانو
از ملت صغریا رو قاعده نگار و روبرو از ملت
است پس افعاب است و تا که خود و زانو را با هم
دو قاعده و زانو را با هم و اعظم است از او است
با او را با هم صغریا رو قاعده باشد و محمد بن

دو خط متلاقی شوند در آن جهت جناب که در شکل ملاحظه گشت
 و این خلاف مفروض است پس دو زاویه در یک خط و در یک
 دو قائمه و دو زاویه در یک خط و در یک خط و در یک خط
 اول که در جهت بر سر دو زاویه در یک خط متبادلات را متساوی
 در یک خط متساوی یا یک باشند و زاویه در یک خط خارج مثل است
 که یکی از آن دو متبادلات جناب که در شکل ملاحظه گشت بر سر
 زاویه در یک خط خارج مثل است و زاویه باشد پس خارج مثل
 باشد و این جهت مطلوب برین شکل
شکل ۲۰ مرسله مستقیم الاضلاع
 که یکی از اضلاع او را افراج کرده شود
 زاویه خارج او مساوی و زاویه مقابل داخل باشد و زاویه
 لگات او مساوی و دو قائم باشند مثلاً از مثلث ABC
 ضلع BC را تا D افراج کنیم فرض کنیم BC را موازی AD
 اعم مساوی زاویه باشد از جهت که هر دو سیاق
 حاکم درین شکل سابق گشت و زاویه B و مساوی زاویه
 است از جهت آنکه دوی خارج و داخل از جناب که درین
 شکل گشت بر سر زاویه A که مجموع دو زاویه A و B و C



خارج از مثلث است مساوی و دو زاویه در یک خط و این
 و این دعوی اولی است و زاویه B و خارج B را و این
 داخل محاوره مساوی و دو قائم است جناب که در شکل اول
 بر سر زاویه A این زاویه مجاوره بر مساوی و دو قائم
 غنیه زای مثلث است مساوی و دو قائم باشند و این دعوی
 بالی است برین شکل
شکل ۲۱ مرسله در خط موازی
 آنکه که در جهت مفروض
 و این پس مان کنست افراج او بالفعل در شکل ملاحظه گشت اول
 که پیش کرده است و گفته می خواهم که از نقطه مفروضه خطی
 موازی خط مستقیم مفروض افراج کنیم بشرط آنکه این نقطه برین
 خط نباشد و راستقامت او نیز نباشد مثلاً می خواهم که از
 داخلی موازی خط BC افراج کنیم بر خط BC و نقطه D بمان
 کنیم و وصل او کنیم و بر آن زاویه B را مثل زاویه A و عمل کنیم
 و افراج او تا آنکه یکسره در یک موازی BC باشد از جهت
 مساوات متبادلات آن این بود مطلوب برین شکل
شکل ۲۲ مرسله مستقیم الاضلاع
 که یکی از اضلاع او را افراج کرده شود



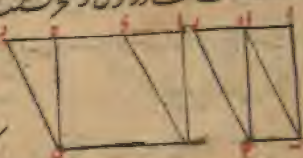
باشد در میان اطراف خطوط مستقیم متوازی که از آن
در یک جهت معین باشند از خطوط موازی و مساوی و متوازی
مثلاً دو خط a و b مساوی باشند متوازیان و وصل کنیم در
اطراف این دو خط دو خط c و d یکس مساوی این دو خط
موصول مساوی باشند متوازیان از جهت آن این a و b را
وصل کنیم پس در دو مثلث a و b و دو ضلع a و b
از مثلث a و b مساوی اند و دو ضلع c و d و زاویه
و انظر الی غیره و در زاویه a و b مساویان متوازیان
چنانچه در شکل نوزدهم که شست برابر باقی مساوی است
باشد و دو زاویه با قدر اول مساوی و دو زاویه با قدر اول
و مثلث مساوی مثلث چنانچه در شکل چهارم که شست
مساوی است و متوازیان باشند پس موازی است و باشد
بنابر این در شکل نوزدهم که شست این بود مراد برین شکل
شکل ۲۲ اضلاع متناهی
سطوح متوازیه الاضلاع
و متساویانند یعنی بر ضلعی
از هر یکی موازیست بر ضلعی ازین سطح مقابلش را مساوی

متابش را و همچنین زوایای متقابل متساویانند یعنی هر زاویه
این سطح مساوی متابش است و هر نظری از این سطح منصف
سطحش است و مراد بقطر اینجا آن خطی است که دو اصل است
در مسامه دوزاویه متقابل مثل سطح است و سطح متوازن از این
سطح و خط و قطر است و در مثلث است و هر دو جهت
تساوی متبادلاتان است و هر دو تساوی متبادلاتان است
و هر دو اثر که ضلع و در میان این دو مثلث و ضلع
ای که متقابلانند از سطح که در مسامه و اینند و اینجا در شکل
منضم که گشت و همچنین دو ضلع است و هر دو که متقابلانند از این
سطح متساویان باشند و دوزاویه که متقابلانند از این
سطح متساویان باشند و دوزاویه که متقابلانند
سایمان باشند و مثلث نیز وقوع آنها ثابت است و اینجا در شکل
منضم که گشت مکر مساوات دوزاویه است و اینجا در شکل
ثابت می شود با آنکه گشت حالا از تساوی است و هر دو
دوزاویه است و هر دو که متساویانند از این مسامه که در
متساویانند و مسامه را زیادت کرده شود و این متساویان
حاصل می شود و این نیز از علومیست که اقلیدس در مسامه

آورده است پس بوقطه منصف سطح مرکب باشد این
 نقطه تقسم کرده است این سطح را بدو مثلث متساوی
 که ثابت شده بود و ساری زوای متقابل و اضلاع
 بسبب مطلوب تمام ثابت شد برین شکل
شکل ۲ هر دو سطح متوازی الاضلاع که
 بر یک قاعده و یک سمت در میان دو خط
 متوازی معین باشند دو سطح متساوی باشند و سطح
 هر دو در دو متوازی الاضلاع که بر قاعده و در میان
 متوازی معین واقع اند متساوی باشند و خط از هر
 سه نقطه بر این در یک شکل است و کم کرد متساوی اند و خط
 که بر این شکل می سازیم در میان دو خط که بر یک
 قاعده و در میان دو متساویان باشد و همچنین دو ضلع
 که در جهت متقابل متساویان باشد و در زوای که در
 و خارج متساویانند و اگر خواست می توانی گفت که دو ضلع
 که در متساویانند پس این دو مثلث متساویان باشند بنا بر
 در شکل چهارم که کشید و بر کوه مانا بر این در یک شکل کشید
 و بعد از استقامت سطح کل مثلث و ح از مرکز این دو مثلث

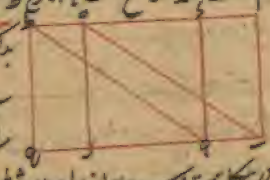


و از دو سطح مثلث و سطح مرکب از دو یاقی این دو مثلث
 که مرکز آن در میان این دو مثلث که یکی ازین دو قبل الاضلاع
 است و آن دیگر بعد از این دو مثلث نیز متساویان
 می باشد قبل از این بود و در میان دو مثلث بعد از استقامت و زوای
 و سطحی اند که در میان این بود متساویان باشند برین
 در میان کل را احاطه و
 است بر نقطه یا خارج
 او واقع شود پس
 و سطح که در میان در یک شکل که ثابت است بر نقطه و منطبق
 یا در میان او موجود می شود در آخرین مرکز مرکز و بعد از
 که این مثلث است در اول و منطبق است بر ثانی همان که در
شکل ۳ هر دو سطح
 متوازی الاضلاع
 که در یک جهت و
 قاعده متساوی در میان دو خط متوازی معین باشند این دو
 متساویانند و سطح هر دو در دو متوازی الاضلاع اند
 یک جهت برد و قاعده و در میان دو خط

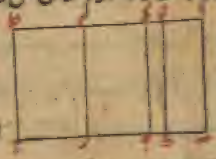


شکل ۳

ح ا ط متوازی واقع اند متساویانند و هرگاه که ب ه ه طول
 کنیم پس این مرد و مساویان باشند و متوازیان از حد که
 ه ط متساویانند و متوازیان اما ک س ای ب ه ه ط است
 تساوی ب ه ه است بعرض و مساوی ه ط است نسبت به یک
 در شکل است و دوم که شش ا ط متوازی اشان ظاهر شود
 متوازی س ح ا ط و ازین لازم می آید که دو خط ب ه ه و س ط
 و متوازیان باشند بنا بر این در شکل است و یکم که شش
 از دو سطح اب ه ه و ه ط متوازی الاضلاع مساوی سطح
 ه ط متوازی الاضلاع باشد از جهت که هر یک از دوی اول
 با اخر یک قاعده اند که آن ب ه است با ه ط در میان دو خط
 متوازی معنی که دو خط س ح ا ط اند س ا را که در شکل است
 که شش فیلد دو سطح اب ه ه و ه ط متساویان باشد زیرا که
 ب ه ه که تو ص مساوی دو خط متوازی است
 س ه ه و ط را داخلی در میان
 س ا را که تو و س ا ن واقع
 در شکل است و سیوم موازی الاضلاع شش است و بس و ا معلوم
 ازین سان معلوم می شود این که مرد و سطح متوازی الاضلاع

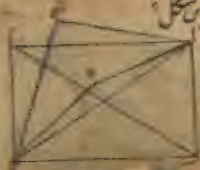


که در یک جهت باشند در میان دو خط متوازی مرد و می که در میان
 باشند دو قاعده اشان متساویان باشند مثلا دو سطح
 ه ه و ه ط که متوازی الاضلاع اند در یک جهت اند در میان دو
 خط ا ط س ح متوازی اند و معنی که این دو سطح متساویان باشند
 دو قاعده ب ه ه و س ط متساویان باشند چه اگر نباشند پس
 از احوال که ب ه ه است فرضا مثل ا قصر که ب ه است فصل کنیم
 لازم آید که سطح اب ه ه که ل مساوی سطح ه ه باشد تا یکی در میان
 شکل که اصل این است که شش و لازم آید خطاف مزد و س ح
 عرض اینست که دو سطح اب ه ه و ه ط متساویانند و جمله س ا
 دو سطح اب ه ه و اب ه ه که لازم آید معنی کل و جز و این اطل است
 درین شکل
 اصول اصلا
 و معنی جهت
 در میان معنی اشکال استعمال خواهد کرد چنانکه معلوم خواهد شد
شکل ۲۴ مرد و شش که در یک جهت بر قاعده در میان دو خط
 متوازی معنی باشند این دو شش متساویانند مثلا دو شش
 اب ه ه و ب ه ه که در یک جهت اند بر قاعده ب ه در میان دو خط

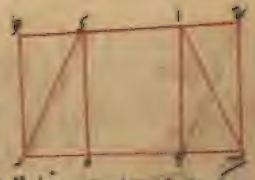


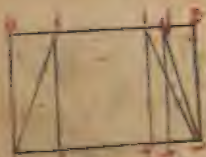
که

مثلث است و در سمت راست مساوات مرد و اول باصل این
 و اما مساوات مرد و ثانی فرض سن لازم آمد که کل و جز
 باشند و این خط فرض سن باشد برین شکل
شکل ۳۶ مرد و صلی که در جهت
 واحد بر دو قاعده متساوی
 در مابین دو خط متوازی معین
 باشند و دو مثلث متساوی مثلث و مثلث است و هر که
 در جهت واحد بر دو قاعده متساوی مانند در مابین
 خط را و متوازیان فرض کنیم سطح را موازی و او را
 موازی و هر که عمل کنیم این دو را موازی آن دو افق کنیم
 این مرد و را تا غایتی که از خط را در جهت سطح طلاق شد
 چنانچه در شکل سابق ذکر کردیم پس دو سطح سطح است و او را
 ط و سطح متوازی الاضلاع شود که بر دو قاعده متساوی در جهت
 واحد و مابین دو خط سطح ط باشد چنانچه خطی نیست پس
 این دو سطح متساویان باشند بنا بر آنکه در شکل نسبی چهارم
 گذشت و محض دو نصف این دو سطح یعنی این دو مثلث
 متساویان باشند و این بود مطلوب مریض شکل



و عکس این شکل را یعنی این
 دو قاعده متساویانند
 مرد و ثانی که این دو مثلث
 در یک جهت در مابین دو خط متوازی باشند و متساویان
 باشند و نسبتی شود چنانچه که در عکس شکل مت و چهارم که
 لکن در میان خط در آنجا چنانچه موری که احتیاج نبود در
 طرف در آنجا مثلث و مثلث است و هر که در یک جهت
 در مابین دو خط است و هر که موازیانند و این دو مثلث متساوی
 میگویم قاعده سطح و در آن دو مثلث متساویانند اگر متساوی
 نباشند سطح و مثلث اطول باشد و فصل کنیم او را و سطح
 و افراج سطح که کنیم که موازیان و اندام غایتی که ملاقی
 سطح در جهت سطح کشوند و وصل کنیم پس مثلث
 که مثلث است و هر که باشد چنانچه در اصل این عکس که در شکل
 که مثلث است و مثلث است و هر که در جهت فرض پس مثلث
 است و هر که متساویان باشند پس دو سطح سطح است و هر که
 سطح یعنی کل و جز متساویان باشند و مساوی و این
 نزد تساوی انصاف ضرورت و این مساوی کل و جز چنان

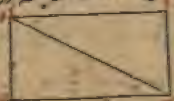




سکیم بابت شد برین شکل
اینست نشان شایع درین مقام
اما سکیم برین شکل است که
در عکس شکل است و چهارم مکور است یعنی مکس
فصل ب کازب و اطول فرض است و در مکور وصل ب مکس
سکیم شکل است ب ک مثل مثلث ده را باشد خاکه در اصل این
عکس کشت و حال آنکه مثلث اب و مثل مثلث اوست
سکیم شکل ن ا ب و ل که متساویان باشند یعنی کل و ب و ج
اشیا مساوی و مرئی یعنی راست و مانند این خلعت
سکیم بابت شد برین شکل
و صاحب اصول عکس
این شکل ذکر کرده است
مرد و مثلثی که متساویان باشند بر دو قاعده متساویان
خط معین در جهت واحد آن دو مثلث در باین دو
متوازی مانند و گردانند که این را شکل علی حده که سکیم
لست از سال اول و مع مخالفت کرده است و احتیاج
و امید است تعان **سکیم ۲۱** سطح متوازی الاضلاع که



استقیم الاضلاع که در یک جهت بر قاعده واحد در باین
دو خط متوازی معین باشند سطح نصف آن مثلث است
سطح اب و د و مثلث ه ب که در یک جهت است بر قاعده
ب و د در باین متوازیان ب و د و قطر ا ج را وصل کنیم
سطح اب و د ضعف مثلث اب باشد جهت آنکه این
مثلث نصف آن سطح لست برابر آن در شکل است و مکس
و مثلث اب و ج و د و مثلث ه ب لست برابر آن در شکل
و سطح کشت سطح اب و د ضعف مثلث ه ب باشد
از جهت آنکه هر مقدار واحد مقدار است و متساویان
بود مطلوب برین شکل
این نشان بر تقدیر است که
نقطه خارج از خط ا و واقع شود همچنانکه در شکل کتاب یاد
ما باین او همچنانکه درین شکل است اما هرگاه که نقطه بر نقطه و ا
شود احتیاج بوصل ا ب نیست و باید که در شکل است و مکس
نیز برین شکل
این سطح و لست
دو قاعده مساوی باشد سطح نصف مثلث باشد سطح ا ج و



في هذا الكتاب ما زاد في الاصل من الاثر والجماع

الظاهر بها الناطق بالقدرة والثابت كتاب الموجود فائمة ^{الوجود}
حقبة النقطة الباقية المحقق بالاثبات الانانية صدي اجم الابداع الكبر
في مراتب الاختراع السر الحيل والتم التات اعلم الاثمة على في الاما ^{العلم}
ومع القوة القدسية في الانس صورة النفس الكلية جوار العالم للعقلية
الحقيقة النبوية مطلع الذوار العلوي في عيون الاسر الفاضلة الناصية
لحيثها في النارة شجرة اليقين سيرة العالمين المروقة بالقدرة ^{التي}
بالقرب من الرسول الرضا النبي عليها الصلوة والسلام ومع الزمان
نشر لاله الا الله سبحانه محمد رسول الله رابع الخصال عارف
الاسرار الوائيه ومع سال رسول حاوي كلها الاصول حافظ الدين ^{عنه}
العلم ومع الفضائل وبال كصف المعارف وعين الشهود ومع العلم
وقلب الوجود في العلوية اللاتي لو لم يدرك انت في النور
اللامع من شجرة الايمان جامع الكمال في محمد الحبيب على الصلوة والسلام
وعلى التسليم بالهمة العليا المتولد بالانجوس الرضا من كبر عالم ^{العلم}
سرا الواحد والوجود في شخصي العزات عيني العيان في الله الامم ^{الله}
الاسم المحقق بالكمال الاعظم نقطة مائة الازل والابد المتعق ^{بالف}
الاخذ فائمة كتاب النجاة والى ولاية السيادة الاحدية ^{الوجود}

في الحقيقة الكلية الشهوية كصف الامامة صاحب العلامة فضل الدين
الوارث في صلبه السيد الرباني الخارج عن محيط الايمان والوجود ^{العلم}
العيني لغز الانشامضون الابداع مذوق الازوان وثوق الانوار ^{مطلب}
المجيب ومقصود الحقائق المقدس في كل شيء في عبد الحسين ^{صلوات الله عليه}
وعلى آدم لعل البدن المنيرة عن كسيت واثبت روع جسد الامامة ^{العلم}
مضمون كتاب الابداع على تسمية الاختراع سر الله في الوجودات ^{العلم}
كنوز الغيوب مطلع نور الاضواء كاشف ستر الغزوات الحجة الفاضلة ^{العلم}
اللامعة شجرة شجرة طوبى القدسية انزال الغيوب وايد النجاة السر اللطيف في ^{العلم}
العباد صول الاواني في ربي العبادي واهام العالمين ومجمع ^{العلم}
عليه الصلوة والسلام وعلى بار العلوية شخصي العلم والعلوية باطمة ^{العلم}
ضام لجام المعارف المتكف كاشف الحقائق السارية في الجاهل ^{العلم}
الدياري حافظ معارج اليقين وارث ملوك الدين حقيقة الحقائق ^{العلم}
دقيقة الدقائق النورية القليل الجاهل في الحج الفاضلة المحيط علم بالزهر ^{العلم}
النبا العظم والصلوات المستقيم المستند على محمد ^{العلم}
وعلى استاد العالمين في الوجود من في المعارج ومنتهى الصعود ^{العلم}

الظن والتمساح الواجب الادبى ما قد خاضت المعاني والعلم محمد العقول
ونجانية النفس عالم تعليم الاستعداد ليل طرق النما الكون الجامع الخصوع والعرف
الوقوف الوشيق من ربح البانح وجامع الاضداد في الله الواحد والاشياء
والسمع القاصد من فائده الكاشفة لاسراء وماتله مطع على الادب جعفر بن محمد
عليه صلوات الله الملك المتد وعلم شجرة الطور والكتاب للخطيب والبيه
والستر المحطوب والبيت المعمور والسر المستور واية الفوق يعلم ابي محمد
من الشرف والكرامه نور صلح الارسلح ^{حله} من جملة الاشياء له التمجيد
عائده معراج اليقين السرفقات العرفاء معية نفوذ الاضداد في الله
العالمية محو الملك المصطفى الامر للصورة والاشكال تصويروا
والاقتبال النور الانوار من جعفر عليه صلوات الله عليه الكتاب
وعلم السر الاكبر والناهي للحقائق كمال النور اللطيف في الدنيا والآخرة
والاصول للكلوف والعالم الموقف مصداق العلم المطلق في الشاهد
الغيب المحقق روح الادراج من الاشياء هدية للوجود الساري
الوجود كحق انفس القدسية غوت الاقلام للنفسي الحق العاطفة
الغانية محقق الحقائق للكم من اربك الادبوا وابد الالهيات
والكتاب اللامع في آراء المجملات الاممية في زمان المصطفى والاولاد
ام الواسع بديع الهي على من روى النور والامام واولاد الصلوة
والعلم

الصلوة والثناء وعلى باب الله المقنوع وكلام محبة المحامد مطلق المقدسات والسر
الموجب على الله المدعو المنبج امرأة العرفان المنقطع من نيل حبيل الخطيب
الوجدان عواصم القدر محيط الفضل والكرم حامل سائر السؤل مصداق الادب
والحقول ادب معلم الاذواق الشوق في الكاف والنون وغاية العظم
محمد بن علي الجواد عليه الصلوة والسلام وعلى الراعي الحق امين الله على الخلق
ومن الصادق ويار السلام اصل العاني وعين نبت العلم مني ارباب المعاديات
احكام السجلات الفضائل والبداهة في الادب انموذج اصول الاختراع
محمدة الكوني بحجة النقلي مصراع خرائط الوصوب حافظ الامام
طيار جو الاندك والادب علي محمد صلوات الله الملك المتد وعلى الهي
الراعي من الفاخر الشاهد لارباب النور والحق على ذوى الجود
معروف حد وحقائق الربانية منوع الاجناسي العالم البهائم
ما قد القدر العالم رفعة الصمم وعلة الامانة محيط الامانة مطلع النور
الحق على العكس سلوات الله الملك المتد وعلى سائر السؤل العليم
وخصي الاسرار القدسية معراج العقول وصل الاصول قطب راسي النور
مكتن دانه النور كل الشاه ومنشأ الكمال جمال الجميع ومجمع احوال الوجود
المعلوم والعلم الموجود المسائل نحو المائت في الوجود المجازي

المصطفى المتحقق بالاسرار المتضمنة المتشيع بالانوار الالهية
المدية بالاستعداد الربوبية ففاض التفاني بوجوده قام الدقائق بشعره
الاسم العظيم الالهى الحاوى للنشأت العرشيته في غايه العلم والجهانية
مسالك الالاء الصبية طويته بحل الالهية نازحة العارضة فاقوى
الملكوت غايه البشرى في الوقت من الانوار الذي هو الحق امان ماظم
مناظم السر والعلنى في القام محمد بن الحسين واللام العلم والهم
اشهد ان هؤلاء اهل بيت النبوة ومختلف الملائكة ومحيط
الوحى وخزانة العلم ومنتهى الحكمة ومعاداة الرحمة واصلى الله
مرواة الامم وغمام الابرار وسعائهم الاخيار وابواب
واصفى الرضى وسلافة صفى النبى وخلاصة صفوة صفوة النبى
صلواتهم عليهم اجمعين العبد المذنب محمد بن الحسين

الحمد لله الذي
جعلنا من عباده
مخلصين

بسم الله الرحمن الرحيم

يخلق الببال في طبعها بالليل : البزى في النفس والفضل
في الزلزال لعل انقلب في غايه القلب بين الامم في غير قليل
من عدايدهم اذ افرغ مثل قلوبهم على الكون وملت الاديان
وامثال ولبال انهم في كسوف ودموع الصدقات
اي طافت ودموع استن من لبال فلالا استحبها
ركت شيئا من ذلك في طبع الامل فلالا وادعيت ولم
يزك من شيئا على نوحهم من ان طبع في طبع ولبال في

والبحر

والبحر والخلد والذرع كلها القلب والذوق الوجه الذي
يؤيد الماس من قريبا وبعيدا ليس البعد به ويطبق عليه تسمية لشيئ
باسم الارض او باسم نول اليه والزلزال في حركته والليل
يقال للزلزال اليه الارض فترت من اذ حركتها فحركت
والزلزال لا غير وافتح الاسم والمصدر ولبال في طبع
يخلق الانسان ويطبق في العالم في طبعه على عدة صان احدا
البحر الذي ليس بسهم ولا بحره منه متعلق بالبدن لا يسلو
التي حره التصرف فان البحر الذي ليس بسهم ولا يسلو
متعلق بالبدن متعلق التي حره التصرف هو النفس في طبعها
البحر الذي لا يسلو المتعلق بالبدن وهو النفس في طبعها
على النفس لا يسلو في طبعها في حركته من الماء وزال معناه في
وعدم باسم حركته الماء ولبال في طبعها في حركته
ارواح ولبال في طبعها في حركته ولبال في طبعها

في ذلك يجب ان يراعى انهم زادوا الحرف في ان لم يسموا
 انفسهم وعلل البال مضافا وصيغة ماضية مضاف الى
 بال على البال في الماضى في ان يسموا مفعول به واما
 التي توجب لهذا في مثل ما زيد لما كانت مفعول به في
 ولم يرضوا بسند او الاضافه فيها في الماضى كما في
 ولما كان بهم لعل المفعول في صيغة ماضية مضافا وجب فيه
 موصوفه كما ذكرنا ولما شرط في عمله الاعمال على صيغة البال
 في الالف فاعل الالف واللام في البال المحسن بدل المضاف اليه
 وقد ذكرنا في كتابنا في قوله تعالى قد سمع الله قول التي تجاد لك في زوجها
 ويكون تخيير المصالح من غيرها في التخيير في رعاها وودعها
 المتوقف على ان لا يلقى التوقع في تخير الفعل مع ما عرفت في
 انهم لم يسموا مفعول به في الالف فان لم يسموا مفعول به في الالف
 الجار والمجرور مفعول ماضية واما في ما كان في ذلك كسبت

بالعلم اي بسبب بال بند الشيء او مثل سبب بالذين اي بسبب
 بالي متعلق بالبال وعلل ماضية كذا في كل حرف في ذلك مفعول به
 كذا في حال في ماضية كذا في حال في ماضية كذا في حال في ماضية
 البال في قوله بال مفعول على ما في الاصل في في حال في ماضية
 باله في الدالة عليها كما في قوله تعالى ثم وثق عليه وثق عليه
 كذا في ماضية واما من ماضية وجب فيه المفعول على الالف لان
 ماضية متصل لا فرق في ذلك بين ان يكون المفعول مضافا الى
 الاول او مضافا في المصراع ايا في قوله بالذي مفعول به في
 نفس بالبال بسبب على الوجه ايشة لكن على الاو ايشة
 وانت قد علمت ان ماضية ماضية ماضية ماضية ماضية ماضية
 الماضى ماضية ماضية ماضية ماضية ماضية ماضية ماضية
 فيما هو في الكلمة الواحدة بخلاف المفعول في ماضية ماضية
 الامر لان الاول جاز المفعول في ماضية ماضية ماضية ماضية

للعطف وركب ايمن جلك وسبك خيال من غير ان اسكن
 خال على حمله ويا د الخال سادى صاف وقع حشا وقيده
 لبيت صفة اشتقاقى خذ ان شئت نجسنا ما فان
 التام خص منه وجرى ووق تشبه بخلاف الاوان وهو المفعول
 سعادته وكذلك الامور فى حسي معنى لبيت بل المشوق
 والجرب المصطفى الذى تصف بالانحة خضران وصى على جاني و
 بعده على خورشيد كبر نبول الاراضى الارزفة نوكة وجم التفت
 كان من خال وجرى وجرى ووق تشبه الامام من ذ الخال
 جمع الودق والعين والجرى والحد الذى هو منظر الخال
 والوادى مع الصميم والودق وفتح عليك تناسبه
 كم تشفى زعمه العشق عشاق الجوى كم توفى تحف من على الخال
 كم من حيلة يلهو الاستقامت فيهم بما تارة وتمر صبا جزى لما
 كان الاصل فيه الاول تسمى بذلك والكان انى ايضا متحاشا

الواقع

الواقع لما انه اصل الباب وهما الاول وكوران يكون فى انما
 على نصف وطية بناء وصادرة كحاشية وشبهه غير انما قد
 فى الخور وفتح خال من لبيت يفتل من لبيت لبيت فى الخور
 تشبههم مرارا ونوبا والزبد الطافية لبيت لبيت لبيت لبيت
 وكفره جبال بل لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت
 يرى لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت
 الصديد والجوى من الارزفة طلق لبيت لبيت لبيت لبيت
 الى لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت
 بعد ذاك لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت
 انكى الذى تولى لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت
 اى الخال اسم لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت
 خال لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت
 او فعل من خال او انكى لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت لبيت

فاستنت من الدين بالخل والى ان كثر ربه كثر شوق
تعدى الى منقولين دليل قوله مقامهم بحسب شراذم
يقولون فيما كانوا اشد كسرة لفضل من جودك اهل
العدو لم يفلح منهم وبه فاعرف ان غفلة ربه وشره اشد
حق الجوى والجاهل فيما سرت منها عام الى ما لم يكن
مستور الخلف اى كم تسقى ريق امر من لصدى كم قد
تسقى ريق ولفد والام في الشاق والجوى الجشع الا
يجوز ان يكون للصدى ريق فاعرف ان ريقه هو ريق
تعدى الى منقولين احد باطلا واطل واثبت به من غير
صريح كان ذلك الاول او الثاني واصل الشاق بصره
فلا كسرة استهلك بل عينا قوله ريق الجوى الى جنى
وسين الذين كفروا الى سيم سيق الذين كفروا بهم الى
والفضل بالو بطله بعت بخوف لاله لهم عليه كذا

واصلهم اى ريق كلف الجشع اول من ساق حلق شوق
اى ريق كلف الجشع من ذاك الجشع ويجوز ان المعنى
ويجوز ان يكون ما من ريق اوصفه وسماء كم شوق الجشع الى
عنا كذا من ساق كسرت على ريق من الجشع الى ان يكون
كسرة من ساق الجشع واصل على ما من صفات ساق وفساق ليق
من ساق الجشع واصل على ما من ساق ساق الجشع واصل
والفضل على ريق وسيق وسيق من استحقاق كلف الجشع
كم قد ساق الجشع من جنى دار الجوى وكم شوق الجشع
سب ساق من صفاته اما ما قاله من الخلال ساق الجشع الى
هذه اى قلبى فى خارج من سكر الدوى فاعرف من
يك خراجه كالمسال سال القلب قدم معاذ
والحار حاله فعدى الانسان من سكر شرب من ليقته اشد
توشع حاله وكون جلد الادواء الحور من ذلك الجشع الى

[illegible]

54

[illegible]

۱۵۸

[illegible]

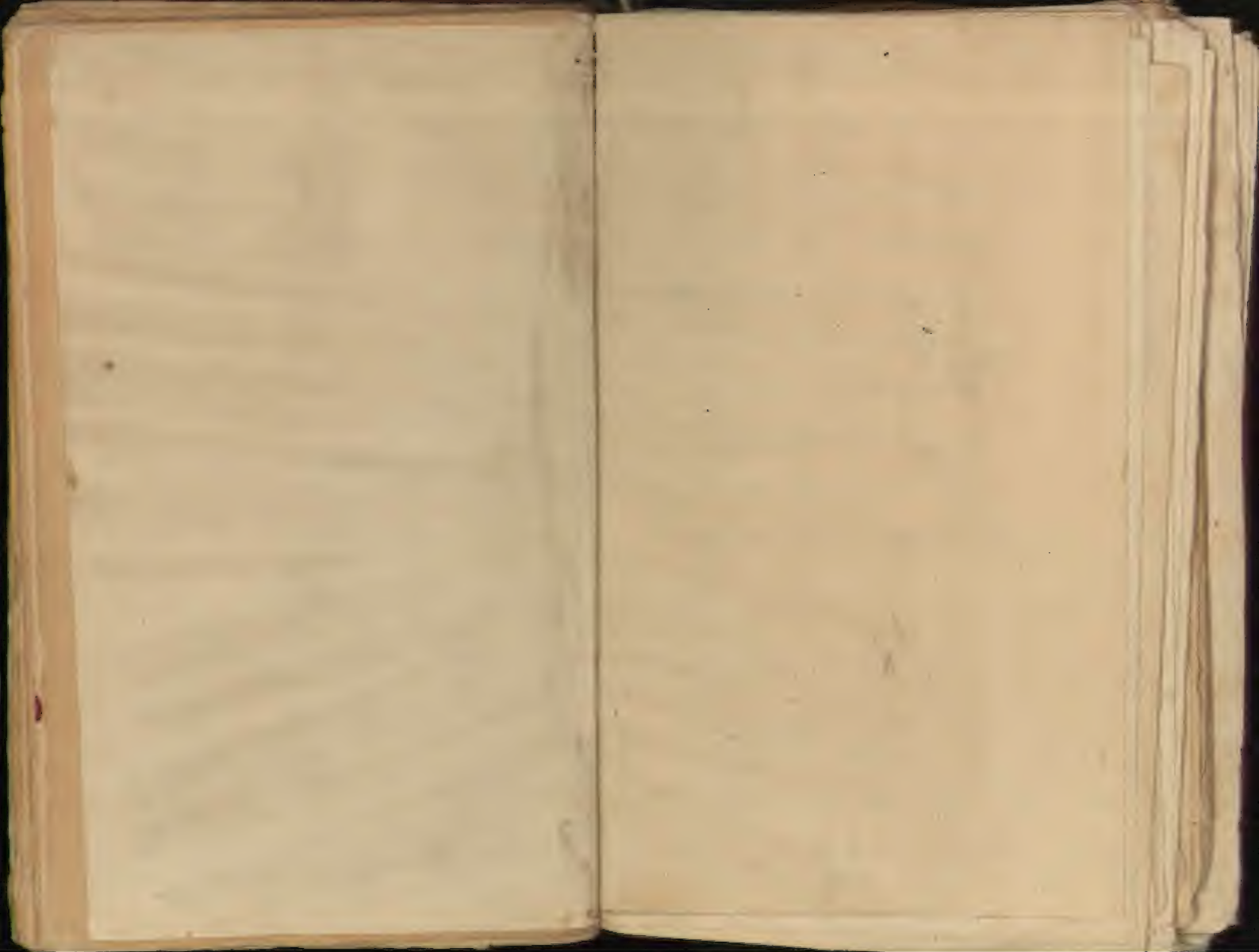
بل على الاصله فلهذا قالوا في سبب تسمية الله تعالى بالحكمه والدين
ابواب لا سر على جهاد من فوقك فتح بيتنا امرهم ففتح بيتنا
على ان يكون حسنة لمبايعة الى اى قدر فوضف كذا كذا في قوله
لكن انما تفرق بين اثنين فيسبب عليه فلهذا كذا كذا في قوله
انهم كذا كذا في قوله انما كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله
فيه يقول ووجهه في سبب التسمية انما كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله
الاستدراك علم انما كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله كذا كذا
وقول الله تعالى هو الله تعالى في قوله كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله
على واما قوله تعالى هو الله تعالى في قوله كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله
فهذا الامر يستلزم انما كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله
من هذا مذهبهم في قوله كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله
فلهذا كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله
فهذا المذهب في قوله كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله

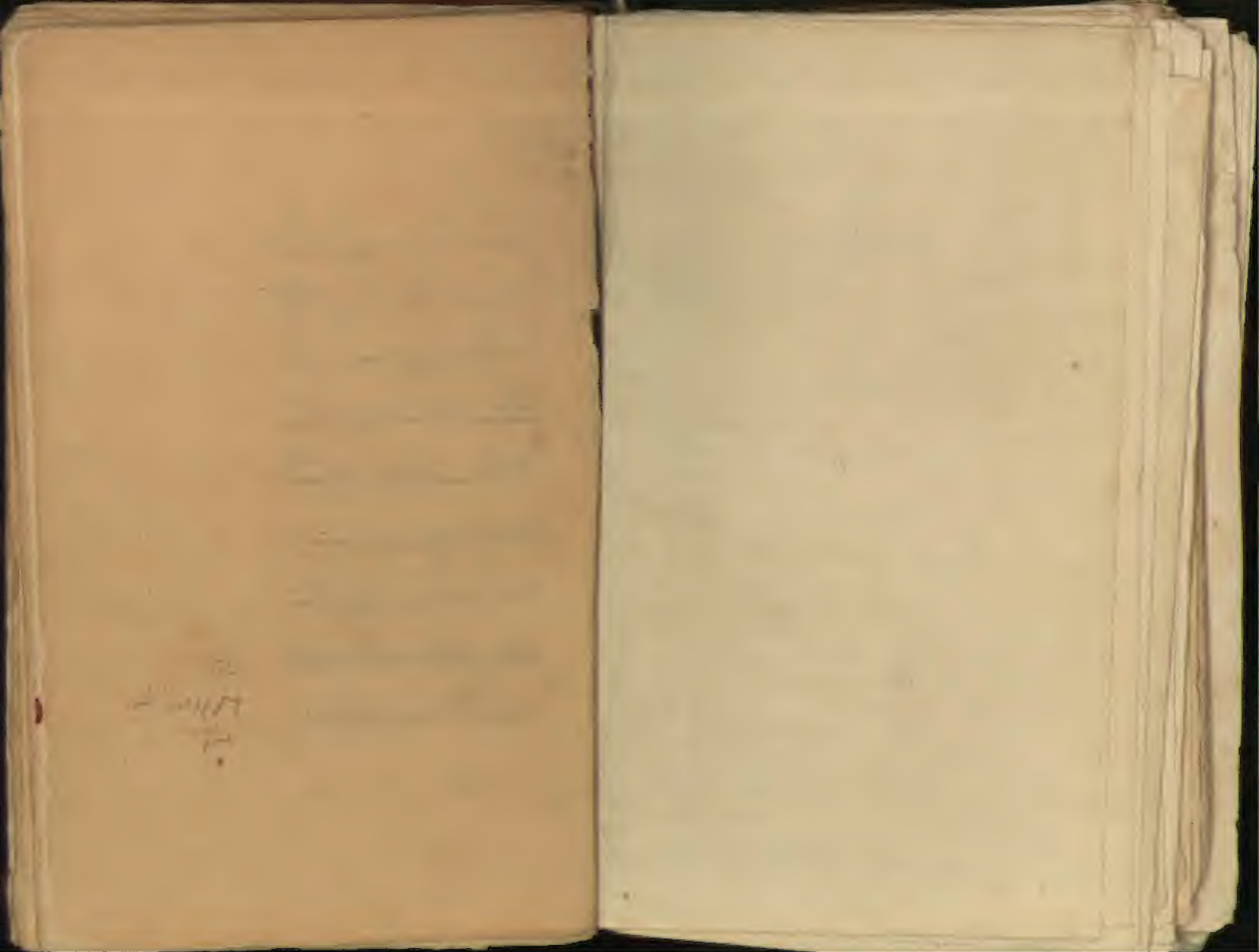
فمن رزق في الارض في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى
الام قال الله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى
وهو من رزق في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى
البيت في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى
حسن العبد في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى
الاول في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى
لن قلبا فلهذا كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله كذا كذا في قوله
التعليق في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى
على العبد في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى
المن في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى
كل من رزق في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى
يخلق من الدين في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى
وجاء او اتوا في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى في قوله تعالى

اكنون وقيل ان جاء مستعدا فليس له ان يمشي
 فقال لان استحي من الناس فليس له ان يمشي
 اسم على من اقبله فمعه وشوفاه الفع والمه وبنو القدر
 وشدة والذين يسبحونهم في الدنيا والحب وقله حتى في الدنيا
 وفعلهم هو من التسمية والاعمال في ستره لغيره البار في قوله
 يخشى على هذا ان كثر في صفات اليا الامارات في كانت
 وبسبب نفسها فان الامر وحده لم يارب وبكره ان وجد
 قد تهاذيب كثر في ما من في حبب امهده في قوله
 والعايد مخوف والآن يحب على الطرف ومن لم يمشي
 فمرة في سيرة ولم ينج فيه في امثال الامان في قوله
 بعد من الصارو كان كثر في قوله في امثال الامان في قوله
 فرب وبسبب التبر في من حيث القرب او من قوله
 متديا وقوله في قوله في امثال الامان في قوله

وهو خطا لان النور والعايد في القليل فليس له ان يمشي
 امر من قال لان الذي في الدنيا والحب وقله حتى في الدنيا
 في قوله في قوله في امثال الامان في قوله
 احدها في قوله في قوله في امثال الامان في قوله
 القليل في قوله في قوله في امثال الامان في قوله
 حرم في قوله في قوله في امثال الامان في قوله
 في قوله في قوله في امثال الامان في قوله
 في قوله في قوله في امثال الامان في قوله
 في قوله في قوله في امثال الامان في قوله
 في قوله في قوله في امثال الامان في قوله

دادا کان الکرکدک فانت لا یخشی غافان ^{الکرکدک} و یخشی غافان
و الخاشنه غافان و یخشی لم ترک ترور کبریا
غنی جابنا لا یخشی غافان من قلبه الجبار بار
لم ترک قد مرغوا و الا نورا و الکرکدک و الکرکدک و الکرکدک
عنه اورد و اورد و اورد و اورد و اورد و اورد و اورد و اورد
و الکرکدک و الکرکدک و الکرکدک و الکرکدک و الکرکدک و الکرکدک
و الکرکدک و الکرکدک و الکرکدک و الکرکدک و الکرکدک و الکرکدک
و الکرکدک و الکرکدک و الکرکدک و الکرکدک و الکرکدک و الکرکدک





خود بر دارند که با دستان را سرخ کنند بهتر
در خوشتره تر خواهد بود مثلاً که بکن
نصف قورمه آبدار گوشت را بریز کوبه
قد را سرخ نموده بعد از آن ریزه تره خور کوبه
میان آن ریخته سرخ نموده است ریخته لوبیا
بعد از پختن قدر کمی ترشی هم ریزند میل
نموند و خطیرند که در حقیقت غذا را گوارا است
خاصه ملاک آن که توه عافیه دارند
بر قورمه گوشت بره را بریز کوبه کرده را

عنا

دای کوبه در میان کرده سرخ نمایند بعد از آن آب
ریخته بر آنرا پاشند تا جوشیده بپزد
اگر بخواهند قدری سرخ است و افشانند
بهتر است و اگر طریقی کرده و بنه بره را بریز
کوبه اول آب نموده میان یک بریزند که
سرخ شده روزی چند از دهن گوشت را در
میان آن سرخ نمایند بهتر است
اشرف گوشت قدری خرد با جود
مقش شب با کوبه صبح در میان

برنج کفچه تره بکف چندی بریان یک ریخته
هم چنان کفچه کوشت جو خورد را از کفچه
پنجوش نذ بعد با کفچه در رشت بریند کفچه
جو کوشت و غیره مخلوط شده چنان کفچه
کشت زده و سیر راغ کفچه بردارند
اشتر رشته تره اشتر را بر کفچه با کفچه
کوپا دند سر و خورد هم غلیظه چنان ریخته
سبز ریخته تر رشته را ریخته کنار در کفکش
جو خورد بعد یک رازین کنار نذ بعد با غیره را
دلم

ریخته بعد کشت یا است یا سر که کفچه بریند
باید وقت و چنان رشته بریند یک ریخته
که از نذ داشته باشد
اشتر است کدشت بره را با کفچه
پزند با هم ریخته بعد برنج ریخته و کفچه جو خورد
که خورد بعد برنج را ریخته با کفچه برده است
و از کفچه نوش جان کفچه باید
اشتر و غ لکه کفچه اندر وقت چنان
چنان جو خورد زده غلیظه میان یک ریخته که کفچه

هشتم بخور و بر دارند
اشتر بخور شش بار در یک است
 ولی بجای پنج بخور یکبار هم بریزند
اشتر اوماج اول غده سر را بکوبند
 باز دوس بار شش رگه بخورند بعد از آن
 بابرک بخورند و در میان شش رگه
 تا یک شعله بعد از آن در آغوش گیرند و اوج نهند
 و در وقت بیدار شدن بخورند و هر بار
 بر دارند

المار

اشتر شسته اول شعله را بر آتش
 بکوبند و در کوفته در زیر شش بریزند
 تا یک شعله بعد از شسته تازه را در آغوش گیرند و هر بار
 سر بخورند بعد از آن سیر را بر میان آن
 رگه بر دارند بعد از آن سیر را در آغوش گیرند
 و در آن بیدارند

اشتر شسته در میان سر بکوبند
 بعد از آن رگه را بکوبند شسته میان رو
 و پیاز داغ هم بر زنند تا یک شعله و هر بار بخورند

و نه زرده تخم مرغ را قدر شیر را خسته
 و هم زنده را خسته شود بعد از آن
 را با پاپریا خوب در حالت جوش خفیه
 بهیمن زنده را خوب شود و بعد در یک
 داشته میان ظرفی که تخم شیر ریخته
 شده است میریزند و هم میزنند و با هم
 آفت **سبزی** تخم مرغ شکسته در
 میان ظرف بهیمن زنده را در روغن سفید و خالص
 شود در تریه و جعفری و سقاج و باغچه
 خرد

که میان آن بریزند و هم زنده میان
 روغن راغ و تخم بدارند و نیم بسته شود بعد
 بر گردانند و در یک ظرف چوب بسته
 بطوریکه تفلان در دست نهد و بر
 بردارند و لی سبز آن باید زایل باشد
 در دست که همان باقیه با هم
 که بدارند و شکسته گویند و هم زنده
 را خسته نماید و با تخم کوبیده بریزند و بعد
 از کفید خفیه خوب را زواله پیریل که هم

غنیمت که به او شکر بسیار از کس نگیرد
 سینه خور و بنده را از دره روزگار داغ
 که به بند از سر زلف بعد از سینه را با روغن
 چرب نموده یک دانه او را شکر باندازد
 در شش بند از بند بعد از او شکر را هم جو
 چرب که به او شکر در بند از بند بعد از
 هم خوب چرب که به او شکر را هم در
 مخلوط بریزند تا سینه نصف شود دیگر لعل
 در آن انداخته با لعل آن را خوب چرب

بماند

فایده از شکر با لعل و شکر مخلوط بریزند تا سینه
 شکر یک دانه او را شکر انداخته در آن چرب
 شکر یکی دیگر سینه را از لعل انداخته با خوب چرب
 در کس شکر زغال که انداخته و سینه را با لعل
 او گذاشته در آن شکر را شکر بریزند تا سینه
 شکر یک دانه او را شکر در آن شکر باندازد
 اقل بطور لعل بریزند و شکر را شکر
 بار و شکر را شکر شده را شکر با شکر
 بریده با شکر چرب و شکر بماند شکر

روغن نیل با قند انقدر کند

بارک
بالجانب از برش کرم
کباب نماید بعد که بچه شویست از آنکه
خودش را بیان طریقی با قند انقدر ریزند
تا مخلوط جسم در هم شود بعد در آب بپزد
آب غوره را آب ناز ترش اندک با سر
کوبیده را داخل نموده یک نعل بکشد و نفع
روده صرف نمایند

بسر گوشت ران کوفته را

راه

سرخ کرم بعد قدر آب ریخته در روی
آتش ملایم بپزد از آن آرام آرام بپوشد و سر
را محکم بپزند که بخار خارج نشود و بکشد و شوی
از مرغ بپزد و سر که خواهند را ضربه آن
نمایند و گوشت ران را با کاه در روغن در قه
کرم در میان قاب چیده آب از آن
جهان قاب ریخته قدر سیب زرد
کرم قدر زرد کبچنه و سرخ کرم قدر
اسفنج بکشد و با کاه رگوبده که خوب بپزد

کعبه و مسجد کعبه باشند و قدر بسیار
 زینت یافته شده و راهی که از درگاه
 طرف باب کوشت برینند تا بهر
 از هر کدام میسر است بهر در بسته باشد
 کوشت با صوف غایب قیوان همین طور
 کوشت در آن کعبه شریف و عظیم شده و بنوع
 دلی در آن صورت که در میان یک
 قدر است کعبه و کوشتها را که در قه
 کعبه اند نیز یکسایه و عظیم کرده و راع
 دار

قدر است که میان آن رختبه و فخر کعبه
 از پنج و شش ساله قدر است آن کعبه و در
 و صوب رختبه و غیره را بهر طوری که در کعبه
 بهر آن می دارند
 برای کعبه پوست کلمه و تر از آن
 و در شریف کعبه میان آب رختبه کعبه
 بنوعی که بعد از میان روز و شب کعبه قدری
 تیره و خفیه و در کف کعبه کعبه در آن
 بنوعی و بهر طوری که در کعبه رختبه

بعد از قیام باده را خورک کف کشته است

رنگه بکشد

برای اسفنج اسفنج را زیر کف میان

آب به برسد آب آن شده است

و آخر نایند و اگر بخواهند بهتر شود به آب بپوشان

میان روغن کف است زده بخورند

برای قاق قاق را یک کف بپزند

سیر به در اسفنج را زیر کف قارج سرخ

نایند چند دانه تخم مرغ بریزند و هم زنند بعد

ک

اگر بخواهند با است خورند به در آب

لیمو آب غوره زنند

برای قاق قاق را زیر کف میان

قارج سرخ در اسفنج و آب بپوشان

چند روز در میان روغن کف بپزند

نمونه را خور است نایند چند دانه تخم مرغ

بهر روز را خور نایند

برای کف کف را یک کف

سرخ کف میان آب رنگه بعد بر داشته

خوب از دانه و مسجی این برای خارج
بهین قرار است

بستنی گرم قدر شیر بیان
طرف پخته بقیه ریخته رویش کشیده
قدر زشته را بیان قدر آب سر حال کچ
راغوش شیر نفعه و بقدریکه لازم است
ریخته و بقدر شیر شیر با ارام شیر بزرگ
کشیده و چند دانه ارام غش هم بیان
ارام شیر بزرگ کشیده که طعم شیر

۱۴۰

با ارام بند شیر شیر از ارام راغوش شیر غایه و جوش
تا یک یک لعلت و غلیظت پیدا کند بعد بر آتش
از رویش کشیده که کشیده چند دانه زرد
مرغ که خوب بپزد بهر آب از ارام که در بیان
یکساعت در بیان طرف بقیه ریخته و
سر نفعه باشند کم راغوش نفعه بپزند تا خوب
مخلوط شده و زرد شود راغوش آب شکر بعد از آن
لعلاب را با کم راغوش شیر نفعه کم بپزند
که تا سر لعلاب را بر آتش زرد شود مخلوط شود

صدر در نشاندن کلاه که در پیش
 عالم بر دارد که در اندک از قدرت چون
 انچه که اندک اندک خود بدانان در میان فغان
 با هر قدر از پیش در جهان بگذارد که
 بسته شود در سنگی که ضرورت خوف
 نمایند و بتوان همین عمر را با آب قهوه که خوب
 بچشم و صفت که به باشد نه غرض از
 سر در میان نشاندن که در صحنه
 آب قهوه جو شیده صفت که در سر

۵۲

شده و بر نذر انصورت شیر و جامه
 نیست و شیر و بارام شیرین را هم که
 باید ریخت و با آکارا و اجهان فتنه بیدار
 داشت

بخت نیک از پشت بازو که باید
 گوشت مزبور مع استخوان در تابستان
 با سر و عسل سر در روز در میان
 چست روز باید به کش بماند بعد از آن
 که به باز اجهان مدت بماند که خوب است

شود بعد از چه با رفته بود بریده و کس زده
 تا به افکار در دست گذاردند گوشت را
 میان تا به کدشته کرده بعد از چهارام در روز
 هر بار به گوشت بخورند کم کم بچه شود با او
 شدن کرده و در کتب بهاء لایزال است همین
 ترتیب چند با اینم روان رو کنند خوب
 بچه شود وقت برایش روزی هر بار به
 با ام کرده کدشته و اندک بجزر زده شود
 میگذارد از کربس برین رسم خوانسته
 بسم الله

باشند پلویش بر بید فتر از وقت عصر
 آب بر کف بعد در میان جان تا به که بکشد
 بچه شود از بر دست افکند پس با این
 تا به کدشته شده چهار دقیقه سرخ شود و
 بکشد صورت غلظت شده بعد از کس و شستن
 آب بنشیند که با روغن تا به مخلوط شده
 نان است گوشت که اصطلاح و کتب موس
 خوب میشود که در هر یک ربع بخورند
 برای باغیان پوست از آن گرفته و رفته

کف باشد بر عتر دم تشنگد از
باب طمان بر لبه میدان در غنچه سرخ
ابو شمت بریزد ناچنه شو بعد است زره
و اگر نخواهد گشت سده بعد از چنه
بریزد بخداوند و سه جوش بخورد و بر دارد
بکابرند

بر آن که در جدار مثل لایکان است
پودش بینین طرز است
که در پودش در کوفه و ایده باش

الک

پودت کند باین طریق که ماست را بوزار
میان مجوده ریخته با سکا کواش و اش
جویند و مجوده را در سر از بر کفه هر چه از
پودت پر دل آمده بایش بپایه

چون **درشته** و سیر بر پنج سیر
بخسارشته هفت بوهاله عدس را
چنه و چشمه برنج کوشش آمد شش را نیز
بریزد و همیکه نزدیک بر دامنش و صاف
کردن برنج شش را نیز ریخته می

چون شمع در دست و اخراج شمع شود

صاف نموده دم نمایند

پوشیده شود از این که بپزد

و با قند تازه را پوست کنده و در یک کوزه برنج بپزد

آنکه سیاه برنج بریزند تا چغندر خوب داخل

شود بعد صاف نموده و او را در دست نموده

نمایند و اگر با قند کهنه و خشک باشد اول با قند

چغندر را خنک نمایند

پوشیده شود از این که بپزد

۲۱

شود غلظت نمایند و سبز را سیراب نمایند

وقت دم کردن باید بپزد از این که بپزد

تره چو قند تازه بود هم نیز همین قند است

با چغندر چغندر را غرض است

در میان بپزد از این که خوب بشود

پوشیده شود از این که بپزد

لیکن حکم قرقر را پوست کنده و قند نموده سرخ

کند و چغندر در وقت دم کردن بپزد را قند

کوشه چغندر بپزد از این که بپزد

کوبیده داشته بشیرالدین رحیمه کذا در نزد
چو شکر خور و کفایت زنده که کشت تا از خم
با شکر بعد از آن که در کشته بود در کشته
از آرد و زن کشند و شکران بفرمایند

روش آلات

منفردی منفردی که در هر روز
آب گشاید و بعد از یک هفته باده روز
بکشد و بکشد و آب گشاید و بعد از یک هفته
از آب گشاید و در آرد و یک چوب در آن

لحم

سرکه دانه بعد از آن آرد و سرکه در آرد و
میان سرکه و آب و شکر بسیار آرد و شکر
شیرین میوه

عسل و عسل منفردی که در میان آب
چو شکر باده بعد از یک نیم چوب شکر باده
کشته شده و روز در میان آب شیرین بکشد
و هر روز آب را عوض نماید بعد از میان سرکه
و شکر بکشد و آن سرکه را در آرد و شکر بکشد
بریزند

ترش معش چار

تره هفت مرز

شماره در میان

اینهارا بریزیم که بریزند

ترشی که در کوچه که مسند

پوست نه بسته است آورده میان

درخت پوست که بود و شیرین است

چوب سینه در میان آب قدر بپزند

و بشیرزد و بپزند و بنمایند بعد از آب را در

در

یک شب بگذارد و بشیرزد

سرکه شد بریزد و بپزند و بنمایند

دانه و بپزند و بشیرزد و بنمایند

بریزند و بپزند و بنمایند

ترشی در میان

کشیده و بشیرزد و بنمایند

در چند بعد از آنکه در راه آب

در میان بپزند و بشیرزد و بنمایند

و بشیرزد و بنمایند و بنمایند

و بشیرزد و بنمایند و بنمایند

بگذارند قدر رسیده و اندک دفعه خشک هم
بریزند و بچند کوبیده و در آب خور

ترشی چهار خیار پاک نغصه میان
کوزه ریخته سرکه بالا سر آن بریزند قدر کهنه
هم بریزند

ترشی چغندر خام میان سرکه ریخته کهنه
بعد از چند روز سرکه را عوض نمایند قدر و الاز
بریزند

ترشی پاز پاز را پوست کنده از هر چه
لذت

شکاف به بند بعد میان آب آتش
که هم بگذارند تا شامه روز نماید بر داشته
میان آب بپزینند تا اندک شامه روز روزی
و شامه نیم آب را عوض نمایند بعد بر داشته
بگذارند تا شامه سرکه ریخته قدر کهنه بریزند
ترشی سیب سیب را با چاقو کوبیده میان
پوست خورده از بالا سرکه ریخته کهنه
و شامه روز افتاد بگذارند بعد بر داشته کهنه
بریزند یک هفته سرکه هم در یک ماه چهل

روز که در عرض غایت

ترش میوه از آن هم شکر ترش باریکه
در شکر غلغله نایند

ترش نعید ساقه شید لاکر قه
بوست روز از آن بید خور روز که بکشد

ترش کله ساقه کله را که بوست
روز از آن شید کشته غلغله نایند و غلغله نایند
کله هم بسیار خوب میوه که به حال طویله

الک

ترش کینه کینه را بپایان آب گرم
و جوش را در بر دارند بشکر لاکر قه میان
سرکه لاکر قه

ترش قاج قاج را قدر لاکر قه و جوش
بشکر لاکر قه سرکه بریزند

ترش طرخان طرخان را پاک کله
میان سرکه بریزند

ترش بوم بوم را زرد را آورده بپزند
بوست در و آنرا آب شید بعد بکشد

المؤرخ

راوه کمره مرمره

3

داختری شد

أَمْسِكُوا

صلوات بر محمد و آل محمد

قدر از درخت را در میان رخسار خندانید
 قدر از شکر را با زردک بپزید میان شکر
 ریخته بهر دهان از درخت سیریز قدر ریخته
 آب کشیده بهر دهان بپزید میان شکر
حداد از درخت شکر را میان شکر
 شکر ریخته بهر دهان بپزید میان شکر
 ریخته بهر دهان بپزید میان شکر
حداد از درخت شکر را میان شکر
 ریخته بهر دهان بپزید میان شکر
 ریخته بهر دهان بپزید میان شکر
 ریخته بهر دهان بپزید میان شکر

بردارند

حداد از درخت شکر را میان شکر
 ریخته بهر دهان بپزید میان شکر
 ریخته بهر دهان بپزید میان شکر
 ریخته بهر دهان بپزید میان شکر
 ریخته بهر دهان بپزید میان شکر
 ریخته بهر دهان بپزید میان شکر
 ریخته بهر دهان بپزید میان شکر
 ریخته بهر دهان بپزید میان شکر
حداد از درخت شکر را میان شکر
 ریخته بهر دهان بپزید میان شکر
 ریخته بهر دهان بپزید میان شکر
 ریخته بهر دهان بپزید میان شکر

مرغ نازک کشت را ریشه کشیده
 بهترند خوب در جوف هم مخلوط نموده
 و آخر هم نصفه قدر اویخته و فلفل زده
 سیاه دیگر ریحانه آبکش را در آخر نصفه
 در روغن کشیده که خوشتر باشد خوب
 هاشم بقدر در در حالت خوشتر نذارد
 خوب بچینه در آخر هم و شکر قند
 بعد از کشیده با بیره بریزند و خوشتر
 بر دارند وقت کشیدن فلفل را غبار نکند

۴

حلیم مرغ مرغ جاق خوب لایه
 خوب بچینه در سر هم بچینه در آن شعله
 مرغ را در آرد و ریشه کشیده نماید بعد سیاه
 و در سر ریحانه آبکش نذارد و خوشتر نذارد
 مخلوط نموده که کشیده و سیرا در آن نذارد
 کشیدن فلفل را غبار نکند

بیمه خوشتر
خوشتر قند شافیه با آب کشیده
 تبریز را در آن کشیده شکر در سر نذارد

گشت زرم خوب شکر خنده کعبه
دانه گشت و کدانه رسته و کدانه پاره کعبه
پوست کدنه که یک دست بکند بهین
آنج شعله به آید و کعبه ریان کعبه
اب و زخم زخم شکر ناید آید و زخم
و کعبه نیم بخت شکر در آید و آب غوره
بکند از خوب شعله و آب شکر و کدانه
کشیدن این کدانه و شکر و آب
پاشیده به بر باد

۵۴

خوشترینه و شکر و سبب زخم
شکرینه و سبب زخم یک دست بکند
سبب زخم را شکر و پوست کدنه و سبب کعبه
و آید ناید

خوشترشتی شکر و لادن کعبه و زخم
با لادن تازه و زخم و شکر و آب غوره
او کشیده بر زخم بر آید چندان شکر و زخم
بکند بر زخم

خوشترادج سبب زخم کعبه و زخم

میور آمد از آن بر سر خاک کعبه کعبه کعبه
 از این دروغان زده میریزد بر سر سر
 تخم مرغ را خورده و زنده اگر باشد قدری
 آب میورند و کبریا خورند
خاکستر کعبه آمل گوشت را کوبند
 با پیچک کوبند و مخلوط نمایند کوبند
 آب انداخته بر سر زنده بر آتش سرخ
 نمایند زنده و جگر و کی غنای غنای
 کعبه سرخ نمایند که در آن کوبه سرخ
 باشد

نمایند آب را ریخته و در آن کعبه کعبه
 وقت کشیدن چندانه تخم مرغ سرخ
 بر در آن کشند
خاکستر کعبه آمل گوشت بر سرخ
 کعبه در شعله جگر و در سرخ سرخ
 خاک کوبند سرخ و کعبه را خاک کوبند
 به یکدیگر و سرخ جگر کوبند بر سر زنده
 وقت کشیدن چندانه تخم مرغ سرخ
 آن کشند

المواضع والوكهين

دولت و پادشاهی
 به جهان باریان
 که هر چه در دستان
 خفته و درج است
 در کف دست او
 و از کف پستان
 به جهان باریان
 قدر از رخ و آب
 و گوشت و قی
 خام شود و مزه
 و غزال زده
 و گوشت و قی

27.

یا ای کرم چه بخت نیکه غریب پیش تو
لک بخواند که شیر و زنده تو کرم بدش
از در کاش که شیر و زنده تو الله
شیر و زنده تو

امت به لغاوت

اینکه در هر یک از اینها
 یک سیه بود
 و این سیه در میان آب میزدند
 و ده ولت نمایند که شکر و
 است و این سیه در ده ولت
 میزدند

مست و افسوسه بنزد دلها برسد

در **مجموعه** کشتن کار کرده برنج و
 سبز که نرود و برگ چند بر شمشیر
 طور بریزند و نوزاد سر غلجه بچم بریزند
 باد بخان پوست کشف سرخ کف سیاه
 ریخته بطور حلیم هم زنده شسته فلک درم کف
 بعد در آشته کنگ ریخته چند خوشه ماه
 بر دایع و قنایع ریخته بر دارند
 در **مجموعه** قدر تره صحرای با قاری
 قدر ترخان قدر ترخان و پونه خوب بچم
 ۱۱۱

در **مجموعه** طوطی کف سیاه
 راضی است نازد در حین سرخ کردن
 چند لانه تخم سرخ نوزاد راضی نازد
 انچه در **مجموعه**
 در **مجموعه** ار و برنج الکوله لازم
 پارچه نازک بر وزن کف قدر آب
 بر وزن آن بریزند قدر که به خستد بچ
 شش در روز جهان حالت بخارند
 بعد در است قدر بر هم نازد که شکر

چ غلط شده کسر یا بدید بر ابد
اشکر که شسته داغ صفا بدید
رسانه بایه آن زده بالا رسد و قدر
دارم که رسته بماند در تخت فرشته
بدرد در رخت و دست راه را بر آید
بدرد رسته در خارج ماه نایب بدید
بماند بماند و غریبان آدم بیکه در
انها را یک میان روخته زده در آید
والله شریک بدید

انکه

نیل کادر نیل کادر اول چند جا
سوراج نوراح که بدید نیل کادر
نکه کعبه بن خور و خوشه چند دانها
کوچه یک کعبه که بریزد بگویم
چشمه شریفیت بدید کعبه در رسته
از او کعبه رخت بماند قدر در سر و غریبان
در دو کعبه رسته شود و غریبان
در کعبه کعبه قدر کعبه رسته
کعبه رسته کعبه رسته کعبه رسته

بآدم از حکم سر نیز که چنانچه شده است و قدر
 چنانچه قدر از کفر و فتنه میان است خاص و صریح
 میان قلب که مخصوص است بر بزرگوار
 غالب است میان طاعت و کفر است
 خود بر بزرگوارند در جهنم که نیست
 خود را از قلب با کفر میان شتاب بر کفر
 صرف نمایند

نه شیهه
 که در آخر از قدر
 میماند چنان است که قدر را که سبب
 ملوک

باشد قدر در آن قدر و آن قدر که
 بعد از آن که بزرگوار است که چنانچه
 را بکشد و آن را بکشد در یک چنانچه
 با کفر چنانچه که حال قدر است چنانچه
 مقصود است که است چنانچه در کفر
 عندی بر بزرگوار در آن که کفر
 بداند قدر در کفر چنانچه که کفر
 بکشد و چنانچه در کفر است چنانچه
 در کفر چنانچه قدر است با قدر را که

چو نماند از آب بپاشیده و از جسم باز
 شود از آنکه از آب باقی نماند و بقدریکه آب
 باقی نماند و بقدریکه از آب باقی نماند
 بقدریکه از آب باقی نماند و بقدریکه از آب
 باقی نماند و بقدریکه از آب باقی نماند
 بقدریکه از آب باقی نماند و بقدریکه از آب
 باقی نماند و بقدریکه از آب باقی نماند
 بقدریکه از آب باقی نماند و بقدریکه از آب
 باقی نماند و بقدریکه از آب باقی نماند

مدا

در زیر آب شیرین باشد و از آنکه از آب باقی نماند
 و بقدریکه از آب باقی نماند و بقدریکه از آب
 باقی نماند و بقدریکه از آب باقی نماند

سکین

شیرین و از آب باقی نماند و بقدریکه از آب
 باقی نماند و بقدریکه از آب باقی نماند
 بقدریکه از آب باقی نماند و بقدریکه از آب
 باقی نماند و بقدریکه از آب باقی نماند
 بقدریکه از آب باقی نماند و بقدریکه از آب
 باقی نماند و بقدریکه از آب باقی نماند
 بقدریکه از آب باقی نماند و بقدریکه از آب
 باقی نماند و بقدریکه از آب باقی نماند

یکایک در میان سکه پند اند که هر که برین
چرخش برین پند آن سکه را بکارند
سکه اسفنج را چنانچه در کوشه
کوچک در میان اسفنج ریخته بعد از درین
را در ظرف عمیق میان آب سرد ریخته بهتر
که از سبب این وقت میان یکدیگر
در آخر القوره زده و سیر زاع که میان یک
همزنند

سیراویج گوشت لایه سرخ ناله

را

سرخ کفچه بعد شود و جعفر یک سکه در میان
دوره نیم سکه در خوب در کفچه سرخ نمایند
قد آن که در بر میان هر تر که خوب
حسین به سر که بر سر کفچه گوشت برین
پای آن ریخته بعد از خوب جوش خورده
ایش کم زده به چینه وانه تخم مرغ را در ظرف
شسته بهتر ده و افروخته خوب مخلوط
اگر بخواند آن بکند خدا را راک دارد و الله
اگر قدر را با قدر تازه یا با بریزد

لکه وقت بیکدیگر پده مار کویک در دست
ناید

مساله مرغ را بر نرند بعد در یک
دو غنم خنکند با دست لکیت
انداخته خوب بخت شود بدتری
فقط قرقر کوبیده با او تیه و نکر و غیره یک
است اخلاص که در حالتیکه مرغ
شده است میان در یک بر نرند یک
جوشن کور و بر دارند

بگو

سبب نرند قسم اول
سبب نرند لایحه و پوست کنده تدری
شیر و کوره بمرز و خوب نرم میسیند
انوقت میان ارد و خوراید که امزش
طرف آن طرفش ارد را برشته مکته
بالا رو برید میان رو غش انداخته شد کویک
برخ نمایند

قسم دوم سبب نرند لایحه پوستی
کند طار را را بر نرند شده و بر نرند

زین لاله سیر خورشید را خدای کعبه در
کوبیده بد خدایانه هم مرغ میان آن طایلی
کعبه شریف کوه کعبه سوار زنده غیر ابر
سنان با حق و غرور دست کعبه میان در
خج راغ انداخته مرغ نایند

سوسر با ولور کعبه کرم مرصت می شود

قد یک قاشق خوب خوری
از دهن در میان ده سیر کرده نه خج
با قدر شیرین شیر خوب جزا غلط

بسم

نایند اگر آرد در آرد سرخ نایند که طعم خای
بند به ترکت خدایانه زره هم مرغ لایم
زده نیز احوال کعبه با حق بقدر بر نهند که
سفر خیمه قوام باید بد ماه مرصت نایند
والکمال خدایانه قدر خورلی نیز احوال نایند که
شدن و هم چنین اندک آب میویند
میکنند و احوال

سوسر با ولور کعبه کرم مرصت می شود
رستان و میوه با نخل باله

له نهجه میان بارچه که سغدر ریخته بایست
 بالذات آب آن که پیر دل آید بعد است
 از ایمان بر سر ریخته تقدیر بخت نذکره
 خوب قوام میرد بعد بر داشته میان
 دور بهای بنیر تاریک و بارچه باز بگری
 آنها پندارند که کوه ها که نشیند
 هر دوش قیام گذارند بعد میان
 پاکوزه ریخته سر اینرا محکم نماید که هواری
 نقشه در دفتر ضرورت کجی بریند

در

سر سغدر چه کباب مرغ و غیره
 بعد از کباب مرغ و جوجه لوب اسفند است
 را که لوب و مرغ را میگویند خوب نرم گویند
 و از لک لک در آورده در کوزه
 داغ که بعد در آب دیان ریخته بپوشند
 از دلو باراه سم آب غلو طایمان
 داغ ریخته تقدیر بخت نذکره
 بالعباس پیدا از دلو کمر آید و چند برک
 جعفر خور که بعد از کوزه را در کوزه

و دانسته که شرح در خارج زده نریز که کشیدن
میان آن ریخته خوب بفرستد در و اند
قسم دیگر متعلقه قدر در در که
شتر قیمة که به قدر قدر از میان بوی
ریخته قدر در که کشند که آنها چو شکر را
و صرف نمایند

قسم دیگر متعلقه حکم که یک ساقه
خورد که بزرگ که بریزند و نیز متعلقه قدر
از در برنج بابت حد که به را خورند و خورند
بگویند

دقیقه با توب جو شده طعم فام دارد و در
شکر که کام کشیدن قدر از این میان
آن بریزند و با بسیار کم کشند از شکر که
همان طعم آید و کاف است

شیرین غریبه
شیرین کشوری مغز بادام خرد را با
قد معاً بگویند قدر از مغز و کاه بدارند
بنمایند بعد بشیر و شکر خفیه بزنند و در شکر
بعد میان مجامعه پس که به کرد زبان حالت

مانده خود را بیکدیگر دهد و نوز بریده بریده
شیرین می چاک می کشد
 کندی خود را که میان شیرین شد بقدر زنده
 که خوب جد و جوی می آید از غزال یا
 جلوه صاف در آرد و به بقدر بر باد ام غش غله
 که که اندک بود عالم باشند با قدر زیسته
 نواره می چاک شد با کثرت آب که بقدر
 بسم زنده که خوب بقدر خود کند
 اگر چه در سینه بار در شیرین که از نوز دارند

و بار بسم زنده خوب بقدر خود وقت
 سب را با آن که رفته خوش شد بقدر
 آب زاید سبب کشیده شود وقت آب
 بسته را به بقدر خوب با قدر می
 خوشتر خود و بعد بر داشتند میان
 سبب که اندک در غش نایده باشند بر نوز
 بسته شود باید در وقت خوشید خبر محقق
 به نوز نایده دیگر بسته شود
شیرین کوشش را قیامه که

به مشرقه که در شده به نرندیدار پیش
 همان کوشت را با لیمو خوب کوبیده
 قدر از زرد تخم مرغ و آرد آن نوره بعد
 بقدر یکم سرخ شده و بپزیند که بپزد
 روغن داغ شده بنیزانند تا سرخ شود بعد
 روغن را سرخ کرده بر دارند
 شده **شکر** کوشت را با لیمو
 مشرب و لوب و تخم مرغ و لیمو بپزند
 همینکه کوشت بپزد تخم مرغ را بنیزند
 (ن)

سه حب که در ریحان و سرکه زرد
 عسل لازم که بپزند و لوب و تخم مرغ
 بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 هم خورده شود و بپزند و بپزند
 هم بناید بعد بر داشته پز زراع ریحان بپزند

شده **شکر** و بپزند
 تخم مرغ و سرکه و لوب و تخم مرغ
 اگر بپزند بپزند که بپزند

تا خبیه شود از بسکه در قوریه قبیله
کو مقدر اندر که هرگز نبرد و لاله کوفته
یا شش بریند از یک بر دشت باز را
رویش دهند خیمه است

شش شش رویت
پست از آینه بعد در ریخ و کلم قمر قدر
که هر قدر ز کمر خال را خدایه کشت
بقریه رسته از بجه بخت ندهد
چشمه قدر باز راغ را خدایه کشت
م

ت ت حشر حشر
ع ع سرب کوفت و اندک در قه
که هر یک از یک کلمه کوفت چیده و کلمه
در قه بر زوینک و قفله و آینه و شوق
یا محمود خوش بر در قه پاشند و چینه
لا در یکس باید الوقت و غریب است برین
جوشید آنچه شود

ف ف سنن مرغ کوفت و مرغ
که هر یک از یک کلمه کوفت کلمه و مرغ

در غنچه خود سرخ نغمه بعد تره و غنچه
 و قدر شنبلیله هم مخلوطه نماید از آن سرخ
 که بیان دیگر آنچه قدر در لوب هم رفته
 بکند از آن شنبلیله شسته و نموده و خشک
 هم کوبیده و تفکیک برودش دیگر بریزد
 تا تر شود
 قوامه زنی گوشت را خور در کعبه
 بار نماید تا نیم کشت شود بعد آب گوشت
 بردارد قدر در روز سه بار بنهد پا زعفران که
 با آن

بریزد تا گوشت سرخ شود بعد سیاه کوزه رفته
 را با آن گوشت بریزد که خوب گوشت را
 بکشد
 قیقه صبح گوشت با قیقه که در
 بیان دیگر در غنچه سرخ که در لوب هم رفته
 بعد از سرخ شدن آب را از آن شنبلیله و غنچه
 زده بکند از آن شنبلیله شسته و نموده و خشک
 خشک کوبیده و با لوب آب قوره و آب بکند
 و با آن سرخ که بریزد و بکند از آن که چته شود

قوت است **بار** بجان را پست کند
بر کعبه میان آب و شهاب کشیده
بر غنچه پنهان بد گشت سینه در غنچه درخت
صحرای سیر و افق فناء و این رفته رفته بالید

بروز

قورمه **تورمه** زره غور کعبه قورمه
رباب **کعبه** در سرخ رفته بخت نند
ز یاد افسانه غزل و غزل و کس را افسانه
هسته غنچه شفت کشیدن هیزدانه کمر

بدم

یاشن سگته بزنند و در دارند

بم م ک ل و ک ب و ک و

کوشنیر از غنچه خفا غبار را
در می کنند در غنچه را از غنچه که از غنچه در سر
بعد از در امان در غنچه که در غنچه غنچه
ز زره غنچه را در غنچه و در زره غنچه که در غنچه
غنچه غنچه در غنچه غنچه غنچه غنچه
بعد کالت بر غنچه غنچه غنچه غنچه
کوشنیر را در غنچه غنچه غنچه غنچه

چنی آنکه شود و این آن برین بد آن
 میان در غنم راع که بالدر کشت است اما
 هیچ کعبه بیرون میاورند در پیش را اندر نه
 میباشند و اگر بخواهند عوض کوشش در آن میان
 بردست کنند و اگر کوشش را در آن دور
 بریده بیشتر را بر آن قرار داد که پدید میآید
 که پدید میآید و کعبه را هم در ده درش را
 در هر کعبه که داشته قیام کعبه میان در غنم رخ
 کعبه بیرون میاورند

کعبه

کعبه بیجه
 مشرک است یعنی شب با نفعه صبح
 نایند
 کوشش در آن
 کوشش که پدید میآید
 به چینه با کوشش که پدید میآید
 و از هر نایند قدر در غنم رخ کعبه برین
 اندک رخ کعبه را از نایند و اویه و غنم
 زده کعبه نفعه بیرون میآورند که در غنم رخ
 کعبه قدر از اویه به باز در غنم زده قدر

آب ریخته کوفته را انداخته به پزند
کوفته مقه **مغص** **فی** گوشت را
 خوب کوبیده و غیر مرغ چاک بعد از آن و
 سیر برنج بیشتر کف و اخیره نصف و در
 پیه کف نیم کوب کف و اخیره مرغ و اویه
 بریزند بعد پارچه بغیر میان کاشته گذارند
 گوشت را با اسباب میان دستمال گذارند
 و میان کوفته نیم مرغ و غیر مرغ را طایب
 شده بگذارند و خوب است در هر حال
 و آنرا

بگویند که انداخته است آنچه است از آن جمع
 کف و جوف او بپزند و در میان و سر گذارند
 و در میان و سر آب سبزه و مرغ و کف
 بیشتر و کف بپزند کوفته سبز را به پزند و پینه
 بهین کار نمایند و تره خور و کف و اخیره
 مرغ از آن را در کف کنند و اخیره است سبز مرغ
 بریزند

کوفته نقلی گوشت کوبیده و خود را
 کوبیده اویه زرده تخم مرغ زده بعد بپزند و آنرا

که در کعبه در میان یک سبک باغ انداخته در آن یک
 باشد تا خوب بخت شود بعد در آن دره میان رود
 و باغ که یک یک با سرخ که بر دل انداخته در میان
 همان رود و در آن یک یک یک یک یک یک یک یک
 بخوانند و در آن یک یک یک یک یک یک یک یک
 خود در کعبه با او سرخ که میان یک یک یک یک
 از چشمت بر سر برزند

که در کعبه در میان یک سبک باغ انداخته در آن یک
 باشد تا خوب بخت شود بعد در آن دره میان رود
 و باغ که یک یک با سرخ که بر دل انداخته در میان
 همان رود و در آن یک یک یک یک یک یک یک یک
 بخوانند و در آن یک یک یک یک یک یک یک یک
 خود در کعبه با او سرخ که میان یک یک یک یک
 از چشمت بر سر برزند

بکنند که خوب بخت شود بعد در آن دره میان رود
 و باغ که یک یک با سرخ که بر دل انداخته در میان
 همان رود و در آن یک یک یک یک یک یک یک یک
 بخوانند و در آن یک یک یک یک یک یک یک یک
 خود در کعبه با او سرخ که میان یک یک یک یک
 از چشمت بر سر برزند

که در کعبه در میان یک سبک باغ انداخته در آن یک
 باشد تا خوب بخت شود بعد در آن دره میان رود
 و باغ که یک یک با سرخ که بر دل انداخته در میان
 همان رود و در آن یک یک یک یک یک یک یک یک
 بخوانند و در آن یک یک یک یک یک یک یک یک
 خود در کعبه با او سرخ که میان یک یک یک یک
 از چشمت بر سر برزند

کوشه **موت** خوشگشت را
گویند بخند خراش که در میان آب بزنند
بعد برداشته سرخ نمایند آن وقت قهوه
پاخور در کله با شاق برود آن بزنند
سیان شان بگذارند

کباب دایسته کوشه راسته را
به پنبه خراشند بزنند و دست کنند
بعد سرخ کشیده بخورند سر را بر سر کوشه
خوب داغ شفته در کله بر در آن مالند
و لیمو

سرخ را در آب جوشیده بگذارند تا گوشت قهوه
جوشیده و قهوه را بگیرد بعد برداشته روی
آتش بزنند

کباب قهوه قهوه را چادر نیمت
که در میان روغن داغ بعد سرخ نمایند
که آتش بکشد تا شفته در کله بر در کله
کفگیر چوبی در آن از میان روغن بزنند
زنده که اندک طعم روغن بزدار بعد قهوه
شراب قهوه را با صندل و سبزه بگذارند

کفایت غفر و کفر بقدر یکس قاشق و
سویق از درج میان آن رخیه بر دل
بریزند و بکمر از بقدر یک غت نیم بپوشند
بعد صرف نمایند

کبک فصد کنی قاشق از کشت باده
و غیره را لا کشت باده را شکر و زعفران را
باز بده و بیا که بقدر یک سیر سرخ نمایند
و رخیه شکر این کشت باده را شکر را
کدام شکر میپوشانند تا آبش کشیده بقدر
ملک

کاشانه و ده غلظت از آب غلظت را آن بماند قبل
از وقت قاشق هر بار بپوشد و بکمر خوب
بپوشد و سرخ نفعیه حاضر نفعیه همان بپوشد و این
و یکس کشت رخیه با آب مخلوط نموده و قشر بریزند
که نیم ساعت بکشت بپوشد و همان بکشت
و غلظت سر و سر بپوشد

مربا آت

سقطی چغندر شسته و کبر
روغن زیتون میرشد شسته را در آب سرد بپوشد

هر که شربت روغن غلیظ صاف بنماید
 میان آب بر ریخته اش که هم میزنند و
 باید همیشه جوشانده و در ظرفی که در آن
 قدری نمک کهنه درجاست بکشد و
 جوش متعین شود و در ظرفی که در آن
 شد بیان آن بریزند و تصفیه کنند و
 یک ربع ساعت بپزند و در آن آب
 بریزند و تصفیه کنند یک ربع ساعت
 غلظت که را میزنند و در ظرفی که در آن
 ۱۴۰

بعد از یک ربع ساعت دیگر جوش تصفیه
 کنند یا مجرده را جوش که بیان آن
 میکند و به آبسته شود و بپزند و از آن
 نشسته بکشد تا آخر بپزد و در آن
 سبب را بپزد که
 میان آب بپزند و بیان شیره که تمام
 جوش نیده نشسته تمام که بعد بریزند
 شرح الیضا شیره
 عند الحاجة آن که سبب در آن جوشد

است بگویم پادشاه بر سر بر سر بر سر
 بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر
 جانشین به پسر پسر است از شیر که
 داشته به پسر پسر بر سر بر سر
 که توام باید به بر سر
 بر سر بر سر بر سر بر سر
 غلبه بر سر بر سر بر سر
 تا توام باید
 بر سر بر سر بر سر
 بالک راسان است
 نام

بچه پادشاه بر سر بر سر بر سر
 بچه پادشاه بر سر بر سر بر سر
 توام باید
 بر سر بر سر بر سر
 که پسر پسر بر سر بر سر
 بلکه در سر بر سر بر سر
 قور دانسته که بر سر بر سر
 که خاندان بر سر بر سر
 آنچه غرض آنها بر سر بر سر

غیره فقه با کمال باشد لازم ندارد
میزان الموالو الی الی رسیدن و نواف
 داشته دانه نماید بطوریکه زده شود در میان
 شریکین شریک که در حالت جوهر است
 در یک کینه جوهر نشد بعد برداشته شدن
 صافی ریخته آب شیرین و خوب برود و بعد
 سکه است شده غلیظ دارد و سرکه است
 جوهر نشد و جوهر الی الی و نواف
 برداشته سرکه میان ظرف ریخته در
 (نواف)

وقت ریختن قدر شده کوبیده برود و آن باشد
 با الی الی و نواف ریخته شد و نواف
 غلیظ در میان جوهر نشد و آن سرکه است
 نواف است و نواف کمال سرکه الی الی
 جوهر نشد و الی الی و نواف
 کذوره همه اینها بطوریکه سرکه الی الی و نواف
 شده غلیظ
میزان الموالو سرکه را در نواف ریخته
 در سرکه کوره آب ریخته به نواف سرکه را در سرکه

که در سرخ غریخته دم مرغ هم زده باله
آن بر نه لب تور هم بر نه قدر سیر را
هم بریزد

معارف رنیز و خوشترینه بعینه
شرقیه و کسار متعارف نام یک
بختی معرب رنیز را خفته بپوست کنده و
سرخ کهم را افزایند

مست کباب گوشت در بنه و پیا
کوچک شتر مرغی بایس چوب کشیده

الحق

استخوان گوشت را در زیر کمر حید
سیخ مارا باله را آن کما و نذر در آن
بریزد لقمه یکیم سیخ مارا است بگیر و اگر
اندک سیر کویده را افزایند نماید بهتر
است بعد از دیگر ملا شکر کرده عینکه
بهم شکر انداخته ام کهم در و درش
بیا رطوبت شتر مرغی که در حال غری
و در حال سیر بیا رطوبت بگویم بکنار نذر و شتر
را هم کفند یا اینکه جهان بلیت جوشد

انچو در ابتدا بر غنچه بیدار شده
بیان کشیده صرف غنچه اگر بخواهند
خوشتر از آب زنده در وقت باران
ایک قدر کمره بیان آن بوی بیدار
بیرز که شکر خورشید در غنچه
داریم

مالک رونا مالک رونا

دیکر جوش نده قنچه بیدار بیان
ایکسر ریشم غنچه که بشوید

گو

بر بیدار بیان ایک قدر کمره در غنچه
که راغ غنچه بیدار در غنچه بیان فرستاد
اب قدر کمره بر بیدار نصف از اطراف
ایک ریشم نگاه دارند نصف در یک
باید بیدار مالک رونا غنچه قدر فرستاد
اکمال جوش بر بیدار بیدار
یک مالک رونا غنچه بیدار بیدار
شود در مالک رونا غنچه بیدار
آن نصف بیدار در آب در غنچه

نه ای که بر دستش بوی بر در آن بریزند
و هر یک را که بوی خوش بود بوی خوش
باله سر یکیش را بریزند بعد از آن

صفت نایه

بهر که شمعها را که بوی خوش است

نه بوی نه میان یکیش باید گذاشت و
بطور است بوی میان یکیش بوی که
بوی تر از نه بوی بوی نه در یکیش بوی
میان است یکیش انداخته و در سر که

نایه

و اگر نفعی در سر نه بوی بوی بوی بوی
یکه اندام هر دست را بعد از آن که در
فصل آن در هر چه بوی گذاشته که است یک
هنگام بوی بوی بوی بوی بوی بوی
است نایه بوی بوی بوی بوی بوی بوی
نور که بوی بوی بوی بوی بوی بوی
بوی در بوی بوی بوی بوی بوی بوی
از نه بوی بوی بوی بوی بوی بوی

نایه بوی بوی

نان برنجی آرد برنج کبریا کشته
 پنج سیر و خربزه پنج سیر و تخم مرغ پنج دانند و نه
 را خوب بزنند تا کف کند و بپزند و بعد
 آرد برنج و دانه بادام و خربزه و تخم مرغ را داخل
 نموده و در آتش بپزند تا غلیظ شود و بعد
 سبزی کاه و عصاره انار و سرکه و روغن
 کنند و در میان کاه و عصاره انار
 بپزند تا کاه و عصاره انار و سرکه و روغن
 نماند و خوب بپزند تا وقت بردارند

(ن)

نان بخار خرد خرد خرد خرد خرد خرد
 روغن کبریا کشته خرد خرد آرد کف
 خرد کبریا کشته خرد خرد آرد کف
 روغن کبریا کشته خرد خرد آرد کف
 سرکه و روغن کبریا کشته خرد خرد آرد کف
 عصاره انار و سرکه و روغن کبریا کشته
 هم آب بپزند و خوب بپزند و در آتش
 بپزند تا کاه و عصاره انار و سرکه و روغن
 نماند و خوب بپزند تا وقت بردارند

و قال بگویم که گداشته رویش را به چنین
سینه علی که گداشته باشد از این هم قدرش
معلوم ریخته بقدریک هر وقت گداشته به

بردارد

آن ریخته اگر کند مراد الکحل

بر روی رخسار

باید روغن نان ریخته نصف روغن و نصف

روغن زیتون بشوید و آنرا قیاس از روغن نان

کاف که ریخته شود و شغال ریخته

گداشته

گداشته داخل آن ریخته بقران آن ریخته کرده
در زیر سینه اند و به آن قیاس سر برده و با آن
استیمه نماید و آنرا آن بماند و در آن ریخته شود
و بسته نمیشود تا شش باشد

لی شسته غیر از ریخته گداشته

را گداشته اند که گداشته و در آن ریخته شده بود

که گداشته در در میان چاقو سینه و بین او میان

روغن نان ریخته که بعد از آن پیرول آورده

میانش را از قیاس را گداشته و ریخته کرده

قد بر نغمه

نقد الوابلو شد راجع از همه به کعبه
بقدر کفایت معینم شرح بیان آن به خطه باز
شغول صلیه شود بحکیمه الوابلو را بیان آن
نیزند بایه برده الوابلو کبر و نیز بر بعد مجموعا
چرب کعبه الوابلو را بیان بایه زده در روی
مجموعه بکنار نماند بایه بسته در شمس شود
نیز در **نفسه** کعبه شرح بقدر کعبه ضرورت
سکته زده و معینه را به زده داخل نمایند

(۴)

بعد بیان کرده بالغ بریزند و نقاشی هم بریزند
تا به انداز که بخواهند معین شوند از غرض آن
در نقد که کعبه در بیان روغن سرخ کعبه پیچ
در ضمیر را شرح کعبه وقت کشیدن آن آن بریزند
کعبه داشتن بعضی شبها و برای مسکن
وضع ترش انداختن فستق بی سکه
خیابان چند دیگر را که بخواهند در کعبه چند اند
غرض آنکه آب بکنار بماند و بر کعبه رسد
تا تازه و بایر کعبه شافیه کعبه را با باده

که گوید و خشن رو در آن کجاست و بطوریکه است تک
رو از اخبار دیگر و چندی دانسته برک الوی که توکی
آن بریزد که خیار و غیره این روزم شود و ترود
خوب باید بهین حالت که معنی یکبار
تا برسد بعد از این و بریزد ترش خیار و خوب است
میوه قیج که نیت باید اول آب کهن را
که از دهن شستن شود بعد آب از اصناف
منه بر روی رخ و غیره بریزد بجهت آنکه خیار
سبز باشد و نه را نه پول سیاه میان آن
و چنانچه

میدانند یا اینکه در حالت کجاست
لکجه شستن و بکشتن بر سر سر و سر و سر
در حد و محفوظ قدر خاکه خاک بریزد بعد از
مادر در در خاکه خاک چیده در از آن ترود
خاکه خاک بریزد بعد از که و میان خاک
بزرگ راه و خیل و اما شسته بش از سر تن
جهان حالت باقی میماند و وقت بخورند از
سیان خاکه در او را و چو است کنده لکجه
بریزد

ایضا سیرت دیگر حقه دوله غیره و کشتا
 و در راه را پست کشته از میان در قهقهه در
 میان رخسار سرخ که بکار نه سر و قهقهه
 کوزه یک لایحه رخسار رخسار بر زنده
 رخسار بسته شکر لایحه چیده باز رخسار
 بگرفته پشت در وقت ضرورت بکار برده
 حقه دوله میان با و بجان را در آورده پاک
 نهجه است بکشت لکاه دارند
ایضا حقه در شش و شش غیره با و بجان
 در لک

در دست را پست کشتن میان آب و بکار
 در دست کشتن بکار بکار در لک بکار
 بکار بکار در لک بکار در لک بکار
 در لک بکار در لک بکار در لک بکار
 در لک بکار در لک بکار در لک بکار

در لک بکار در لک بکار
 بکار بکار در لک بکار در لک بکار
 بکار بکار در لک بکار در لک بکار
 بکار بکار در لک بکار در لک بکار
 بکار بکار در لک بکار در لک بکار

بجه اند در میان آفتاب گهی در آورده
در آب شیرین نه چشمه گهی او را بخیزد بر برگ
شیر و نم بریزد

کفایت شش برک افک

برک نازک در دسته دسته گهی در میان غره
گهی نه در دهان ملک زده باشد آبرو
به آب به قدر آن بریزد در میان
آب شیرین نه چشمه دور و نه به یک
جوشی میان آب دهان به دو نم در گنج

کفایت

کفایت شش قاریج

قاریج را یک غایت قدر یکس باشد
دم افک خشم شود کفایت در دهان
شود و میان آب آرام آرام بخورند قدری
کفایت جسم در میان آن بریزد

کفایت شش زبان کاف

زبان کاف را باید اول از چینه و سوراخ نوراخ
کفایت در میان کفایت و کفایت
کفایت شش کفایت

گوشت را کف تا بریزک بریده دره
 میانی چنین روخته کف زیا و میاشند
 و قدر هر جسم یک قیاب بریزند
 که گوشت را سرخ کنند و در روغن
 خنک که در کف بجا میماند اول شده است
 شور کش را گرفته در میان آب بپزند
کباب رنجو اول باید گوشت را در آب
 جوشانده بعد ریخته گوشت خود را بگیرد
 بعد آب در از طرف دیگر گذاشته

فدال

که در سرخ و جگر هم خورده که در جگر گوشت
 کار خالی که جگر بپزند و در ضمن جگر
 و هم چنین را قدر سرخ و جگر بپزند
 بعد گوشت را در روغن سرخ کنند بعد همان
 آب آتش را در در آن روغن بپزند و آب
 کشیده شود و در یکس که آتش را در بجا بپزند و در
 پیچیده گوشت در همان روغن سرخ کنند
 بعد از سرخ شدن روغن را گوشت را از روغن
 جدا کرده و روغن که در آن گوشت ریخته است

روی پیش گذارده ز پیش را اندر آینه و قوا
قدری آب کث آب سرد روی آبی ناز
تا نره که در آینه آید یک است صورتش
آزاد را یک آب را بوی که صرف به سرخ
و جوهر را پس قم عمر نه بار خوب شود
سردی را صدقه بید بر به صرف شود

سور عبادت آفرین
نی کرش را بکلیه جوش و کد به او را
صاف کرده در یک پارچه آلوده بکشد

(۳)

جوش و کد به در کله ریخته بچانه با کمر آب غرق
دست نشانی کوه رخ و صفی جوی

سور یک پارچه آلوده
بکشد و در کله ریخته بچانه با کمر آب غرق
دست نشانی کوه رخ و صفی جوی
کد آلوده در روی شکر آلوده بچانه با کمر آب غرق
دست نشانی کوه رخ و صفی جوی

سور آب کث آب کث
سرخ بکشد جوی نیم در آینه بچانه با کمر آب غرق

آب غزنه ای که آفریده اند که میباشند
اینکه بزرگ که چهار دانه تخم مرغ در ظرف
گذاشته خوب بهم زنده بعد یک روزه که از آن
تخم مرغ را در میان یک ریخته بهم زنده و میزنند
گفت گوشت را به راه را با زنده
در آرد و یک یک به یک ایرو را بشوید
و در تخم مرغ تا با سبب زین رویت در تخم
آب تا مل نمیشد

گفت با چه
با چه نموده را از آن نموده
در آن

کشیده پس که بکشد اندازند سرش و بعد در میان
تخم مرغ زده در روغن چنگ خوابانیده در
روغن سرخ نماید و مقلطه چپه همین قسم
عذوق بسیار خوب است

موسس با بختان مرغ ده دانه بار بختان مرغ
را بعد از نیم ساعت پزند و نمک و فلفل بپزند
نصف سیر با کلکیک آرد و جعفر زرد
و اصل که به سه سه سه جوشیده صاف نمایند
بعد از آن که در یکس ریخته نصف نان

آرد و بیاش ریخته قدر در روغن آتش هم برند
 حاضر شود اینان را که روغن غذا را بر ریخته
 صفت میوه
 چو الطایف نی بختی می چاک بر
 کیم سیر و نیم روغن زرد و کیمیا که
 پنج عدد بسیار بسیار آن سرخ کفچه سبزی که
 زباله سرخ شده که بوز و بعد بقدیم فروغ
 سیراب است که کشت در میان
 آن ریخته و برنج نشسته را با آن سر و منقل

دراز و چوب

و در چوب صندل است و در روغن خوش که کیمیا
 هم آرد و در غوطه بسم الله در آن قرار خوش بوی
 آنکه این کیمیا بود بر آب هم ریخته آرد که بر روغن
 کمر کرده و نیم و یک را کیم که در سر و در روغن
 بریزد که حق کشت قدر که کیم است که بر سر
 کیم بود در آن حاضر شود امرای و پروردگاری
 کاسه کیم به کاسه را در روغن زرد و کیمیا که
 خوش سیر آن خود که با روغن به کیمیا که
 با آن در آن و غیره و در روغن خوش که کیمیا که
 سیراب است که کشت در میان

است که راکوبه که بجهت حضرت علی علیه السلام
در میان او است که چنان بر او که در پیش
که در فرج غنی شده است که راکوبه که در پیش
نشین و نفس لغوی را بر بانی زد و شمع بر او هر چه در پیش
ساکت بپایه از خود در غایت غریب این صفت از لغوی را هر چه که در غایت
عقل برزده است آب در نگاه که راکوبه که در پیش
در سرف نظر مطالب او را بجهت که در پیش که در پیش
این صفت از لغوی را هر چه که در پیش که در پیش
که راکوبه که در پیش که در پیش که در پیش
بشایان خود از لغوی را هر چه که در پیش که در پیش
این صفت از لغوی را هر چه که در پیش که در پیش
دل که در پیش که در پیش که در پیش که در پیش
بجهت شمس که در پیش که در پیش که در پیش
بر این بجهت که راکوبه که در پیش که در پیش
و در غایت که در پیش که در پیش که در پیش

سبحان الله وبحمده
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
والمؤمنين
والمؤمنات
والمسلمين
والمسلمات
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
والمؤمنين
والمؤمنات
والمسلمين
والمسلمات
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
والمؤمنين
والمؤمنات
والمسلمين
والمسلمات

اللهم صل على سيدنا محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
والمؤمنين
والمؤمنات
والمسلمين
والمسلمات
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
والمؤمنين
والمؤمنات
والمسلمين
والمسلمات
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
والمؤمنين
والمؤمنات
والمسلمين
والمسلمات
اللهم صل على
سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك
والمؤمنين
والمؤمنات
والمسلمين
والمسلمات

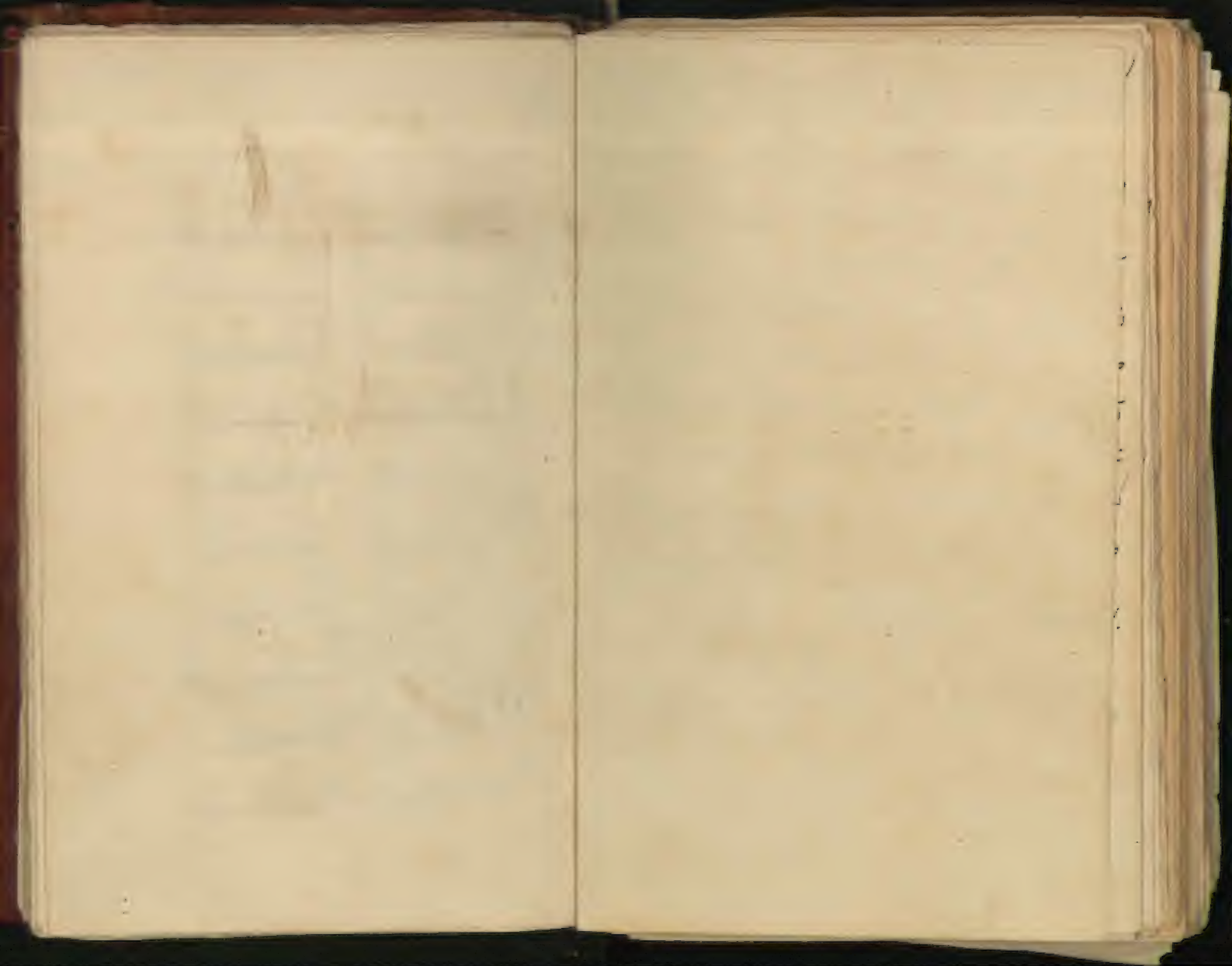
[illegible]

پندار از در صید و کار کرد و صید کرد از آن کند از در کین چه بریندیش بقصد صید و درین پند
 حرد و دهر از آب و درین و درین زخم و خراب عشق نیز و چو برین پند حکم تصدیق و درین پند
 چار و این کار برین قدر و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند
 مر از آن در چو درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند
 بود در آن در چو درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند
 درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند
 راه چه بود که این صفت و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند
 بهر چه در آن در چو درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند
 ازین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند
 کرد چه قدر که درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند
 داشت چه در آن در چو درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند
 چو درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند
 کاره شد و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند
 خواست که درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند
 خود را درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند
 بخود که درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند
 کرد و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند
 آمد و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند
 او درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند و درین حدیث از آن بند

[illegible]

[illegible][illegible]

که هر چه هست از این پیش از تا بخون که تو جان رکن از بهی قب و این که در این سینه و این که
در هر چون بر آستان غیرت شریک و هر چه که در این سینه و این که در این سینه و این که
بوم و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که
یا در هر چه که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که
آه که که این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که
از هر چه که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که
جز در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که
آه که که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که
نه فکر که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که
گفت جوانی که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که
خدا که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که
بر در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که در این سینه و این که



ترجمه بهر چه از سفر

در یک کاهن ای که در شهر است
 از آنکه بر فرقه به درگاه است
 اندرین نهفته و ایام غریبی
 چیره نه زک حریفه حسن
 خسته از محرقه و مطهره درشت
 شرافاده بهم آید این
 کلبه زرخانه بهر چه
 در هلدن این عده است
 جستم در جایی بر دهن رفتم
 کفتم بچو لجه بهای رفقه
 کفتم که باوه و کم سیده کم زار
 مت در خانه و از پستی
 می نه الا که بشم فرقه درستی
 چاک زدن خلعت و در
 خرفه زنی تجارت و صحبت
 فرمودی حسن صبح عده

شعب

چون بگفت منیجان تر شد
 است مانده تر در حلقه
 صبح نه زده از کوه فرار
 بود خانه بهر گونه در فرق الب
 اینجا حلقه بهر روز و روز
 در سر آید ز جیم از تر خواب
 بوی درشتا بهم و باوی کفتم
 بامست جیت بهر مطلق
 تا غیر که کم را گرفت و نه
 بهر چه در کشته شتر و عدا
 کفتم ای طبعه نادان و نکور
 از پلان خسته تر است
 پنجم داد که گران به هر مست
 هم بهر گونه در خشم عدا
 کفتم آریا بهر تو بر لکه و دای
 خده کرد پس ایضا و عدا
 خرفه زنی تجارت و صحبت
 فرمودی حسن صبح عده

خرفه زنی تجارت و صحبت
 فرمودی حسن صبح عده

فرخ وادامه در بر قیم لب و لعل
 تا به آن خانه در سینه
 آنچه کون زلف پای خدایت
 در کبی دیدم نشسته تا دج
 بر روی دیدم در سادیت
 اندران خانه غرضه ترا دی
 رخ شش تن برش از دردم
 دستها که در صورتش
 ریش آن یک درازای
 کون این یک فرافروند
 چو سانه باو میگرد
 اوز عجب در کبر نه خفته
 تا بداند خلق به کاین جور
 نام از خطه کیم بطریق

غیر قوی بیجارت سر هب فخر
 غرضی حسن حاجت احمد کور

سر برادر خضاب بویم گزید
 آنچه کا و زردل خود فخر
 کشته

گفت ایخیره سر پنداره درای
 که رخ تو بهوده سال
 که ترا گفت در چه دایم
 جلد هم در پیراهنم
 بهتر از نده مختاری شهر
 راست و زنده خیم
 کاه با خواهر در این روز
 شاد و نیم از چون یک کاه
 خواهی این لحظه کم نور
 الحی از این بخش
 کرد شدت تب و از نرم
 کفتم اکنون تمامت
 پیش تو سحر که تو معلوم
 از نماند در شومند بایم

غیر قوی بیجارت سر هب فخر
 غرضی حسن حاجت احمد کور

تا که کور در کبر حسن حاجت
 می نداری خبری بحسن حاجت

بختم روزین نش ^ک
 بکه ذات توید ^ک
 کر که در ^ک
 کر که در ^ک
 بران ری و لفظ ^ک
 کرد ^ک
 این ^ک

خرم قوی تجارت ^ک
 خرم قوی ^ک
 تو میری ^ک

کر چه ^ک
 لیک ^ک
 کر ^ک
 باش ^ک
 لیک ^ک
 خلق ^ک

خرم قوی تجارت ^ک
 خرم قوی ^ک

کر چه ^ک
 مر ^ک

هر که ز لبهای زان بچو تواند
نیت او در طریقه خیر است
منم انجو ساری سخن که دهد
اجو با هم بنیان خیم بر خیم
تو نه زان زن جلیل و زکون
بگیم شیخ سر لا نظرب یافا
ایچانت کیشم در سینه
کوینا به ابد الله در این مد کجا
حالی کردن تو بسته بر شیخ
ارضین رشته محکم بکیر می

غمر قوی تجارت سر صحرای

غمر قوی حسن صبح ع

نزد آنکه ازین پس تو در
ایده اوقت هر کون آنم
صحت در دلت دهر بر زمین
گویم اجوی و در هر کون
حال خوش باش در عالم این
ایده اوقت تا خایه دلیج

با به این سیم و زری الیه تواند
فر از نسبت با اهل سر دین
چون بگویم هر روزی بی بوی
کر ز نبال تو ایم غمر و کیم
آب صبری زده است شاد و خوش
چون که غمور به کادون تو شیخ
کر دین نه بجا تیره شدی
تر پاک فر از چوبه و زنج

غمر قوی تجارت سر صحرای

غمر قوی حسن صبح ع

تو نه فرزند حرم نه پسر کار و سی
ار چه با نخت و با لک خن
سر تر مال ز کس قوی می کرد
کرد کم نگر نه در قصه و غرور
نه ایم باد و بروت از هر دو
در صحرای عربت زکات می
صد و سی سال هر دلت کز دشمنان
باز در فطرت و بیاهمه می

از بختی رب دانشم ^{مستکش} گزین روزگار
تا ز مشوقه ربه در افاق ^{ایطرف} لطیف اندر ^{مستکش} حشری
بند ترجیح کلاه دیدی ^{تبار} شده با بار ^{مستکش} ز دانش
خود زای تجارت ^{مستکش} هر جا هست
مستکش مستکش مستکش
خود ز حسن صایح ^{مستکش} عاقل

یا غمی نرو و در زبانی کوتاه ^{مستکش} خرد حکیم ^{مستکش} شعور
دشمنی غیر مشهور ^{مستکش} ز در و از نجای ^{مستکش} قسید ^{مستکش} زرد
عباده درون ^{مستکش} پشت ^{مستکش} گوش ^{مستکش} بخت ^{مستکش} در ^{مستکش} جبین
چون چهره و لبروی ^{مستکش} نیما ^{مستکش} کینه ^{مستکش} کس ^{مستکش} شش ^{مستکش} از ^{مستکش} رخ
هم محبت ^{مستکش} کاشه ^{مستکش} کریمان ^{مستکش} اتفاق ^{مستکش} شبر ^{مستکش} خلاف ^{مستکش} عاقل

پسوی ریاض ^{مستکش} نجف ^{مستکش} و مرکز ^{مستکش} معروف ^{مستکش} کشت ^{مستکش} دکن ^{مستکش} خورا
چون پر کار ^{مستکش} بر کرد ^{مستکش} کردن ^{مستکش} وی ^{مستکش} بگرد ^{مستکش} اند ^{مستکش} ریاض ^{مستکش} هر ^{مستکش} زده
در از خوزه ^{مستکش} در وی ^{مستکش} سپوشن ^{مستکش} گرفت ^{مستکش} و ^{مستکش} فرجه ^{مستکش} حشری
بسوزن ^{مستکش} ایر ^{مستکش} و ^{مستکش} حق ^{مستکش} بقول ^{مستکش} بختیار ^{مستکش} بان ^{مستکش} همچون ^{مستکش} کر
کس ^{مستکش} ندیده ^{مستکش} چنان ^{مستکش} بخورش ^{مستکش} انداخت ^{مستکش} و ^{مستکش} بخورش ^{مستکش} انداخت
را ^{مستکش} اسخیر ^{مستکش} از ^{مستکش} نوا ^{مستکش} حی ^{مستکش} شغیر ^{مستکش} بخت ^{مستکش} و ^{مستکش} دماغی ^{مستکش} ریاضی
لیکلی ^{مستکش} بوخت ^{مستکش} از ^{مستکش} فوط ^{مستکش} خود ^{مستکش} پیر ^{مستکش} آن ^{مستکش} پاد ^{مستکش} بخش ^{مستکش} خود
ذکر ^{مستکش} خود ^{مستکش} از ^{مستکش} حشر ^{مستکش} بکشید ^{مستکش} سوکته ^{مستکش} یاد ^{مستکش} کرد ^{مستکش} بخت ^{مستکش} این
با ^{مستکش} مخالف ^{مستکش} بر ^{مستکش} خلاف ^{مستکش} بر ^{مستکش} اد ^{مستکش} فر ^{مستکش} از ^{مستکش} این ^{مستکش} کرد ^{مستکش} در ^{مستکش} لب
نای ^{مستکش} و ^{مستکش} جانت ^{مستکش} پس ^{مستکش} از ^{مستکش} این ^{مستکش} تا ^{مستکش} فر ^{مستکش} باشم ^{مستکش} گشتی ^{مستکش} ایر ^{مستکش} و ^{مستکش} در ^{مستکش} این

فرج تو بادمان کشیم لنگر و در درین خولت خفا
 جویم حلیله جلیه اش غریبه کرد چنانچه شاخ کوی **میت**
 داد و بلاق کشید ششتر با کس قطع باد و دلدان زان
 پس از غریبه از راه تلق و فرط تلق ریش را بوسید
 و بسپارش را بوسیدن گرفت و گفت نه از فرط غریبه **میت**
 در طریقت هر چه پیش ملک آید خبر اوست و پیوسته
 تو خود را عاقبتی اندام قریب به پیش من و پس **میت**
 حال بسبب بادی تیر نمیزگردن خدای برفت
 چرا که سر تا بهم خرق ارادت و محوهای تو **میت**
 حال از ذکر تو خضوی چنانچه **میت**

و دق و شوق اخلاص خراج مید **میت**
 تا به تصور کنی در چه تصویر کنی نیرنه را با پست
 ریاضی رشته سخن در از کرده در جواب زن گفت **میت**
 در گفتن است و در است یکم برای بادی بروی خود
 باد و دلدان شرط خردمند آن نیست زن با همچون غنچه **میت**
 منبجی کرده پاسخ داد اگر چه حرفت است قد تو خد **میت**
 الحجابیچیم الحجابی و لا انصاف است **میت**
 شمال از جانب بعد از خرد **میت** گناه مردم شط العرب
 ریاضی نه گور باد صاف مسطور خدای سرانه شعری
 و هر دو بای شهیدانه در محافرو محاسن با شایسته **میت**

شه یگوید کاسه خورشید
 من یگوید خمار الوده شد
 شه یگوید شکر خوشتر
 من یگوید خانه تنگ خوشتر
 شه یگوید آب یخ خوشتر
 من یگوید مقعد پود خوشتر
 خلاصه ریاضی در سفر نیست اثر شاه
 روضه ضویه عبداللہ الحنفی دانشدار در روی بیاورد
 ششم سفر المظفر رحیم مولود سلطان بود در شش بود مسطر
 کرده در چند رشته از آن نوشته میجو در زمانه از دریا
 کرده بطهران آمدند میرزا شتر مسطر بایضرا کعبه
 بنظر هایدو رسید انوقت معدت اشعار صمیم بنظر
 و بر همه دویاد نهاد کان میبایست خط به دروس کرد

اشعار مصرعیه

اینه بطحا چو در فرخ تو چشم خاک صدم تو قند کاه اشم
 قامت نسیم از رضا چو غم دین عزت پند ملک اشم
 انکه دوش شتر نه است ششم
 از قدمت خاک طوطی صبر من خاک معرکه رنگ مهر من
 لوح ندرت بروح کعبه من مظهر اسرار حق صدق
 خوی ضایع از لال نداشتیم
 دیده د و حدت کف عالم تو در نظر ادش خود ترا دید
 پاسخ این ماجرا خوشتر است پاسخ آن در خیال و هم
 پس بخود خود و به لاله کنم

ایکے کثرت نہ ذات کلمہ بلکہ صفات نہ کلمہ لفظ
کہ متحرک شود تو اشرف کائنات و متدرج شود تو اشرف عالم

نکته این نقطہ ماد و قلم

نقشہ ایجاد ماسوی است سحر زلزلہ تخت است

بر سر این نقطہ اندوخت چگونه هیولای تو بطریق

و بر شیبہ ناک باد و دم شد

جرات خداوند مظهرش ارادہ نمود بر جانش

کہ نمود این تصویرش عاقلہ حقیر کہ بخود و دانش

قائد کوتاہ گشت در ضیق

تا آخر منقط بہ این پیکر و مہر بر شیبہ نظم کشیدہ سال

مہر

ہفت و توان خلعت و صہ لان صلہ گرفتہ است بر جوتما

میرزا شہزادہ جلال الدین

یزدی فردک نہاد کاغذ اکملہ نہ اور اسوا و شہ خط

و اشرفی اندک است جہش بقیہ بس معدت و خوانندہ

صبح نمودش مزاج و اشرف

قد ریاضی چو ہر شہ علم پیمہ مدح و غول چرخ

نامش ز نامہ تا حکیم رقم بر حکمای زمانہ سخت شہ

پاسخ خود چون ز فرشتہ شہ

اوند ریاضی کہ در نظر و بین چرخ از علم و فضل و شہ

لمحہ و اندر لباس اہل علم بانہ اگر مردم حکیم

زرق مود و قبول اهل کرم

روزی از وفا طوطی از بخت
کش بخت شعر در دهان
بروی این رسم و راه و چاره
گلک مر از پله بپاشین
خانه خرم ازین سینه حکم

ایک تبر از حسن و صفات
شهره به کوه بر درخت
زن جبر را به برترین درجا
بچرخش نقشه و در کا
آینه همانا بطبع و خوی تو ختم

بر همه در با حکمت آمده مشهور
اینکه ترغیب است از معصود
خود تو در بخت و بخت
راست و چو بخت نه رانده
خانه کز خس و بخت تو نه

گلک از نقشه تو خون تو

شعر تو از پنج سر سمار و در
باید است مارت چو نه بخت
هر صد و شصت حسد بوی قدم

کشت یک زور لای
آینه از پس بخت و صفات
قابل از زدن تو را در بخت
نام ترا دید قطع کشت
ز نفس آخرین و دوسر هم

حالت غریب از حال
سایه خرد تو بوی و دردی
کر توانی مال ختم و امانت
در نه برو کی بطرفه بخت

سجده به پند هر آنکه از یس ختم
ابد بزدی را بر از چهره
آنچه در تماشای خود بود

بر تو که حکمت خود را نهانی
دانش حکمت غایت نهانی
که شنوای است گوش نهانی

چون بتو از کرد و نمود نهانی
باید فصلت چنین حکم نهانی
مرد نهانی که نهانی گویند
باش حکم کس نیست نهانی
حال نهانی حکم نهانی

از تو پدید آید غیب نهانی
غیر قوس قزح نهانی
بر تخم هیچ شک نهانی
با کج تو نهانی غیب نهانی
حکم نهانی نهانی نهانی

این بود ذره نهانی نهانی
از پدید تو نهانی نهانی
باش از بر حد نهانی نهانی
که چه ترا نهانی نهانی

پیم از کفر چنانکه دردم

با خیمم فرزند کار نهانی
در نهانی نهانی نهانی
والا خبر بد فرزند نهانی
از تو بیست نهانی نهانی
است نهانی نهانی نهانی

بود و الا اسب و نهانی نهانی
بر دو و الا نهانی نهانی
دید نهانی نهانی نهانی
پاره و نهانی نهانی نهانی
از تو کفر نهانی نهانی

ایمان نهانی نهانی نهانی
گفته ام نهانی نهانی
دای از آن دم نهانی نهانی
ایش نهانی نهانی نهانی
دم نهانی نهانی نهانی

شاد گریه در فرزند شاد است
 تا غم فرزند خود را در فرزند
 بشنود این بند و بند و بند
 در نظر خلق کبر از خود داشت
 بهر که خطا کار بود تا غم نه **حکیم**
 میرا خواجه شیه فرم خضم شمار
 دل میرود ز دستم صاحب له
 صد بار عرض کردم از کافور
 در دانه را از پنهان غلام
 نصرت هر چه فضا لا خیر
 باز تقدیر کند در دوش بنوا
 و قریب کند خوش شورا
 تا به نوحه دارد احوال
 این فرشته گفت کام نگاه
 شاید هر باز غم دیدار
 اب سمع گفت که زین گفته
 در هیچ جای پذیرد در موت
 یا بوی ابدار کو زید بار
 ای حکمران صطبر در دربار

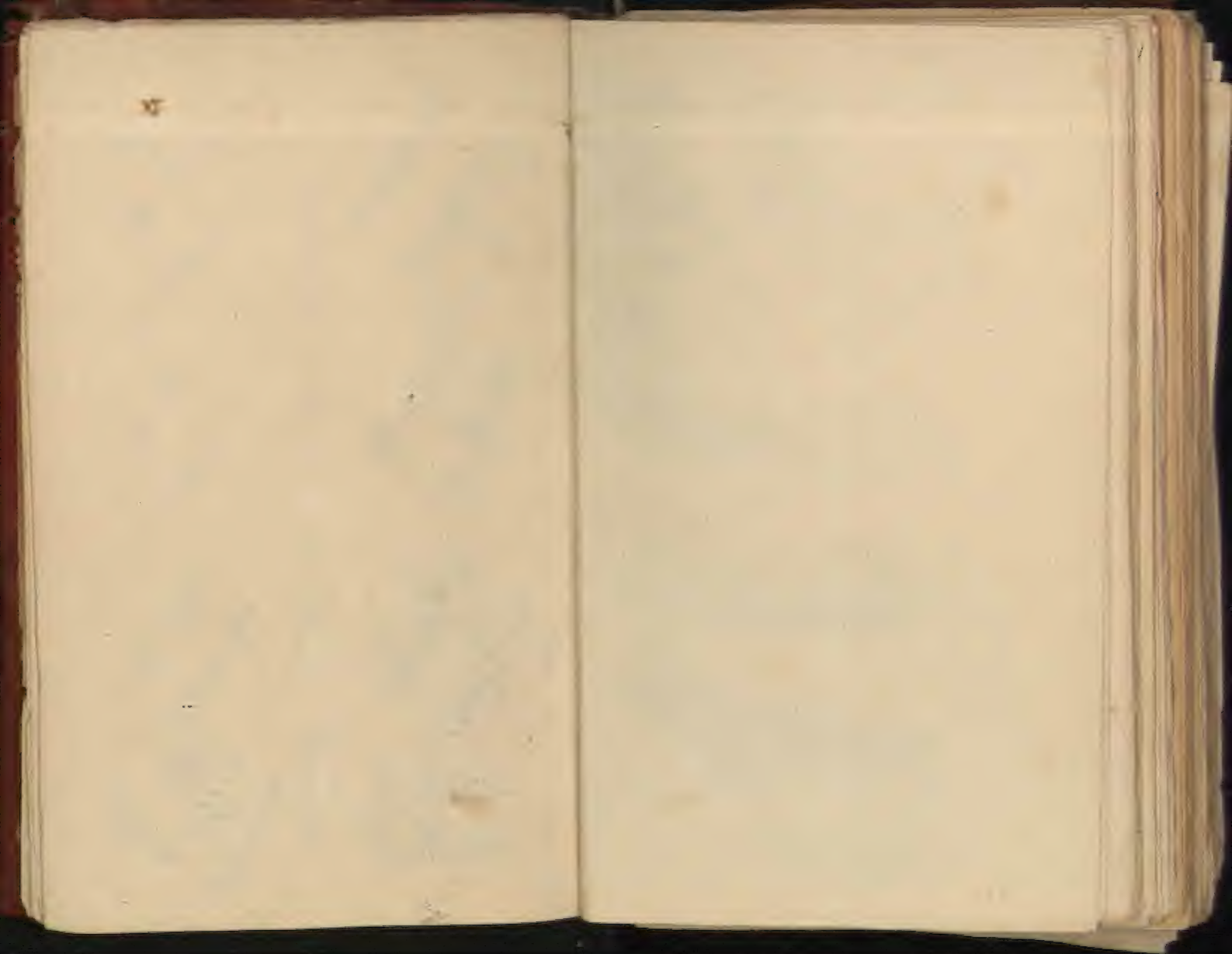
به جل مانده مهر به جو مانده
 درستان مروت با و
 مکر ز خاک صطبر خوار
 این کجاست سر صدن کند
 از جیره و موجب طایفه
 نیک کجاست بران فرصت شمار
 اندر کوشش تو نفس کلام
 که تو سر بسیند غیره
 از شتر نو خنجر و کوس
 که هر دو بیت از هم جدا
 ایسم بران در بحر حیدر
 بناد و کشته و غرورید
 از زهره کونیه در حال
 صد حیف ترسید در به
 در کار صوب ابراهیم
 ز کار کرد کس ده سپاه
 در زین شکوفه بلا سپاه
 اندر نرینه سلک سپاه



Handwritten text in Arabic script, possibly a title or a short passage, located in the middle of the right page.



Handwritten text in Arabic script at the bottom of the right page, possibly a signature or a date.



خطه
در آیه کلمه از در کعبه
که بر پیشانی او در کعبه

نمودن این طرز از کار
پیشانی او را در کعبه

بلایان سنبله از کار
نمودن این طرز از کار
نمودن این طرز از کار
نمودن این طرز از کار

جای نشستن از آنکس که
فدا شد پیشانی او در کعبه

در طرز نشستن از کار
نمودن این طرز از کار

نمودن این طرز از کار
نمودن این طرز از کار

نمودن این طرز از کار
نمودن این طرز از کار

نمودن این طرز از کار
نمودن این طرز از کار

نمودن این طرز از کار
نمودن این طرز از کار

نمودن این طرز از کار
نمودن این طرز از کار

نمودن این طرز از کار
نمودن این طرز از کار

نمودن این طرز از کار
نمودن این طرز از کار

نمودن این طرز از کار
نمودن این طرز از کار

نمودن این طرز از کار
نمودن این طرز از کار

نمودن این طرز از کار
نمودن این طرز از کار

نمودن این طرز از کار
نمودن این طرز از کار

نمودن این طرز از کار
نمودن این طرز از کار

نمودن این طرز از کار
نمودن این طرز از کار

خداوند منم که در این عالم

بگشاید و در این عالم

بگشاید و در این عالم

بگشاید و در این عالم

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

موزه خدیو حیدر شاه

بسیار از کلمات خداوند
که در این کتاب بیان شده است

که در این کتاب بیان شده است
و در این کتاب بیان شده است

که در این کتاب بیان شده است
و در این کتاب بیان شده است

که در این کتاب بیان شده است
و در این کتاب بیان شده است

بسیار از کلمات خداوند
که در این کتاب بیان شده است

که در این کتاب بیان شده است
و در این کتاب بیان شده است

بسیار از کلمات خداوند
که در این کتاب بیان شده است

که در این کتاب بیان شده است
و در این کتاب بیان شده است

که در این کتاب بیان شده است
و در این کتاب بیان شده است

نقطه
نیز حضرت قائم مقام
که بار شده اند این را بنویسند

نیز حضرت که بار شده اند بنویسند

تخصص خدمت علی بن علی
ز این طرف و از آن طرف

ابا جعفر صاحب کرامت
نیز حضرت که بار شده اند بنویسند

نیز حضرت که بار شده اند بنویسند

نیز حضرت که بار شده اند بنویسند

و در حدیثی روایت شده است که
 نام این درخت سینه تابه
 حذیه عرض از هر جهت یکی
 تمام و مواضع از هر جهت یکسان
 طبع را که بود در آن تر آب جاری
 در آن در آنجا را فیه که میگوید
 آفات و عواید هیچ یک در آن
 حکم تو در آنجا نیست بهر چه
 است و در آنجا تو را غرض نیست

در آن و هر جا که بر آن غرض
 ترش حکم از هر جهت
 سینه و کبوده سال ز باران
 از کبوده و در آن فیه حیرت
 چون بجای خمر که برش افشانند
 و آنرا نفعی که از آنجا
 آنچه خلق بگویند از آنجا
 هر که در آنجا بود او در آنجا
 چشم هر که در آنجا

و اقصیٰ ملیه است و مع از هزار و یک کوه است

[illegible][illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در سبب این که در این کتاب
در سبب این که در این کتاب

[Handwritten signature]

سید الشهدا علی بن ابی طالب
در کتب معتبره و معتبره

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or name, located at the bottom of the page.

مجلس

در روزی که در آن روز

کتابخانه عمومی

نہدہ اندویش و غم و اندویش
بر طبعی است کہ در اندویش

بخط خاندان سلطانی در کتب و نسخ

در این کتاب از کتابخانه

سید علی گڑھ
درجہ اولیٰ
مدرسہ اسلامیہ
طبرانی دکن

فرداں نامہ
مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کتابخانه دارالعلوم دیوبند

مجلس اول در ایام
پنجشنبه
روز یکشنبه که به سید و روح
سید کاظم و زهرا بخیر

وہ جہاں کہیں گواہانِ یحییٰ ہیں

وہی کہ جس نے اسے لکھا ہے

چند سال از روزگار دور شد

نه بجز این نوع کسان
که شکر و درود و تسبیح و تسمیه

کتابخانه عمومی

مسند احمد بن حنبل

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note.

دستور و نظام

۱۹۲۰
مهرماه

الوجه

مجلس اول

در این مجلس

...

باب فی شرح کتاب
الامامة

سید محمد علی

۱۰۰

پاکستان

جسٹس

درود خدا بر او باد
والی علی

سید علی

مجلس خبرگان ملی ایران
مخبر از دولت و مقامات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

فکر به است
و کتبه در پیشانی

مجلس شورای اسلامی
مجلس شورای عالی
مجلس شورای عالی

سید کاظم علی خان

کتاب فی التوحید

سید محمد علی میرزا

جہانی کوفہ جہان رسوا ملک
نہاں فرخہ بختی نصیر عہد اکبر

سازد صفت در کمال و حسن به آنکه هفتاد و نه

برای این که در این کتاب

مجلس اول در روز اول

سید و صاحب

دہلی عہدہ دار

سید کفر کا جواب

عبدالله بن محمد

في سنة ١٢٠٠

100

3

100

١٠٠



۱۰۰

۱۰۰

زم پهری

[illegible]

[illegible]

2.

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

داند در کفر و ایمان
 داند و نیک و بد و آرا و نیکم و کج و نیکم
 را بر غایت پیاده شد و از غایت شریف و نیکم
 و نیکم و نیکم و نیکم و نیکم و نیکم و نیکم
 و نیکم و نیکم و نیکم و نیکم و نیکم و نیکم



